

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



# آرزوهای بر باد رفته



«بریدجنرال ارکان حرب، سهراب عظیمی»



---

## آرزوهای بربادرفته

نویسنده: جنرال ظاهر عظیمی

---

• ویرایش: غلامرضا ابراهیمی • صفحه‌آرایی: مانی برازنده

• چاپ اول: ۱۴۰۳ • شمارگان: ۵۰۰ نسخه

ناشر: سازمان رهبران جوان افغانستان

---

حق چاپ و نشر محفوظ است

## فهرست مطالب

۷	گپ نخست.....
۹	سهراب چشم به جهان هستی گشود.....
۱۷	سهراب در شهرش هرات.....
۲۳	کودکی در تبعید.....
۲۷	سهراب در هریوایش.....
۳۳	کابل؛ لیسهٔ عالی آریانا افغان ترک.....
۳۷	سهراب و مادرش.....
۳۹	اکادمی نظامی ترکیه.....
۴۲	سهراب و کورس‌های مسلک.....
۴۳	سهراب در اردوی ملی افغانستان.....
۴۷	وار کالج امریکا.....
۵۱	افسر پلان‌گذاری معاونیت پلان سوق ادارهٔ ملی.....
۵۷	سهراب در کالج کوماندوی جنرال ستاف امریکا.....
۶۳	قوماندانی مشترک عملیات‌های خاص.....
۶۷	سهراب و رتبهٔ عسکری.....
۷۱	سهراب و نامزادی.....
۷۵	عملیات فاریاب.....
۸۳	خبر شهادت سهراب.....
۸۹	تشییع جنازهٔ بریدجنرال سهراب عظیمی.....
۹۳	اظهار هم‌دردی.....
۹۴	بیانیهٔ وزارت دفاع.....
۹۵	پیام داکتر رنگین دادفر سپنتا.....
۹۷	سرودهٔ دوست عزیزم جناب داکتر عبدالغفور آرزو.....
۹۹	جگرن عاشق الله رسولی.....
۱۰۱	مرگ سهراب عظیمی؛ پسران چه کسانی کشته می‌شوند؟.....
۱۱۱	غزل مورد علاقه.....



## گپ نخست

وقتی موضوع نوشتن زندگی‌نامه برید جنرال ارکان حرب، سهراب عظیمی در ذهنم شکل گرفت، یادم آمد که تعدادی از فرهیختگان هریوایی از جمله دوستان فاضل و خردورزم، هر یک جداگانه پیشنهاد فرمودند که کتابی راجع به فرزند سرزمین‌شان (هرات) بنویسند.

نخست دودل شدم که چیزی بنویسم یا نه؟! نکند به گونه‌ای مانعی در برابر تصمیم آنها تلقی شود. سپس فکر کردم این معلومات هرچند اندک باشد و تصاویر همراه آن، شاید کمکی برای آسان‌تر شدن نوشتن برای ایشان باشد. چنین شد که نوشتن را آغاز کردم. باز هم سخت بود؛ به این فهم که اگر از او تمجید شود، شاید بگویند پدرش است؛ اما اگر ننویسم، حقش را ادا نکرده‌ام. دیگر اینکه مرور زندگی سهراب جان هر قدر که کم و کوتاه باشد، برایم سخت است. شاید عوض یک نگاه ژرف تحقیقی و واقع‌بینانه در چگونگی زندگی‌اش، احساسات و عواطف پدری‌ام برجسته‌تر و پررنگ‌تر شود.

هرچند به تصور من اگر برای سهراب جان فرصت بهتر، بیشتر و مناسب‌تری فراهم می‌شد تا بتواند مطالعه و تحقیق گسترده‌تری را در راستای مسلک و تخصصش انجام دهد، بعد از مدت‌زمانی تجربه‌کافی را که در این مسلک اهمیتی ویژه‌ای دارد، به دست می‌آورد و شاید یکی از کدرهای استثنایی،

منحصر به فرد و استراتژیک در امور امنیتی و نظامی کشور و منطقه می‌شد؛ به‌ویژه که او به زبان‌های فارسی، انگلیسی و ترکی تسلط کامل داشت و آشنایی قابل‌فهمی هم با پشتو و اسپانوی (خانمش اسپانوی‌زبان بود یا خوب می‌فهمید) داشت؛ حتی در این اواخر، برای آموختن زبان فرانسه سخت تلاش می‌کرد. او فکر می‌کرد برای تحقیق، تحلیل و درک دقیق‌گونه‌های مورد نظر، ابزار زبان بسیار مهم و مفید است.

در این نوشته تلاش کردم از روش کوتاه‌نویسی استفاده شود که برای شما خواننده گرامی خسته‌کن نباشد. سهراب‌جان پنج برادر به نام‌های رضا، سیروس، سینا، سروش، سوزید و چهار خواهر دارد. هنگام شهادت، او ۳۲ ساله بود که اگر هر کدام ما یعنی پدر و فرزندان، چند خاطره کوتاه در رابطه با سهراب شهید نقل می‌کردیم، کتاب قطوری می‌شد بیرون از حوصله شما. صمیمانه می‌گویم بسیار تلاش کرده‌ام که این متن کوتاه باشد.

ظاهر عظیمی

حمل (فروردین) ۱۴۰۳



## سهراب چشم به جهان هستی گشود

در تابستان ۱۳۶۸ خورشیدی به کنفرانس سراسری فرماندهان کشور دعوت شده بودم که به ابتکار مولوی جلال‌الدین حقانی (یکی از فرماندهان حزب اسلامی مولوی خالص) در منطقه ژبوره ولسوالی خوست ولایت پکتیا تشکیل شده بود. ژبوره، منطقه‌ای کوهستانی با قله‌های سر به فلک کشیده و حیرت‌انگیز است که تماشای آن در دل آدم احساس غرور می‌آفریند، به‌ویژه برای ما هراتی‌ها که در اطراف خویش کمتر کوه دیده بودیم. همچنین اراضی هموار و قابل‌مانور برای قوت‌های زرهی و مکانیزه ارتش سرخ شوروی سابق، اوضاع را بسیار سهل و آسان کرده بود که سخت تأثیرگذار و دیدنی بود.

آن ساحه یا به عبارت دیگر، آن مرکز فرماندهی، یکی از سنگرهای تحکیم‌یافته از نگاه استحکامات مدرن و یا شاید در آن زمان، مهم‌ترین آنها در سطح کشور در مناطق مجاهدین بود که به ابتکار آقای حقانی بیشتر به گونه تشریفاتی ساخته شده بود.

بدیهی است که تجربه سال‌های طولانی جنگ و پیدا کردن روش‌های مطمئن برای حفاظت در مقابل آتش سنگین زمینی و هوایی همانند بمباردهای هواپیماهای استراتژیک اتحاد شوروی سابق و راکت‌های دوربرد اسکاد دولت وقت، گسترهٔ چنین فهمی را برای همهٔ مجاهدین در حد امکانات مالی و

پتانسیل‌های جغرافیایی فراهم ساخته بود تا بیشتر و بهتر به فکر تحکیم سنگرهای‌شان باشند.

از جهت دیگر، دریافت منابع مالی فراوان به‌ویژه از کشورهای عربی توسط این جبهه و همچنین مشوره، حمایت سیاسی و مالی ادارهٔ استخبارات نظامی پاکستان (ISI) و در عین حال آن سازمان به داشتن چنین محل نمادین و موقعیت و سنگرهای تحکیم‌یافته‌ای به خاطر بازدیدها از چگونگی موجودیت استحکامات آن برای مقام‌های عالی‌رتبهٔ کشورهای ذی‌نفع جهان ضرورت داشت که می‌توانست در جذب کمک‌ها و به دست آوردن منابع مالی، تجهیزاتی و تبلیغاتی بهتر و بیشتر برای کشور میزبان تأثیرگذار باشد. همچنین از لحاظ تبلیغاتی و روانی، باعث تحت تأثیر قراردادن بازدیدکنندگان شود که برای همین موضوع هم پیش‌بینی‌هایی شده بود.

اغلب مهمان‌های مهم خارجی مثل وزیرهای خارجهٔ کشورهای غربی یا عربی، نمایندگان سنا و کانگرس ایالات متحدهٔ آمریکا و کشورهای غربی و... که مسئولیت امنیت‌شان، بیشتر یا همه‌ی مسئولیت برمی‌گشت به سازمان آی‌اس‌آی، وقتی از چنین سنگر یا سنگرهای استحکام‌یافته، نمادین و نمایشی (ژیوره) دیدن می‌کردند، در عرصه‌ی حمایت مالی، تبلیغاتی و سیاسی تأثیر به‌سزایی داشت. اغلب اوقات ویلیام کیسی (رئیس سازمان سیا) با همراهان یا مهمانان ویژه‌اش از آنجا دیدن می‌کرد.

فراموش نکنیم که یک نقل‌قول تاریخی از یک مقام بلندپایهٔ ایالات متحدهٔ آمریکا در مصاحبه با دیلی‌تلگراف (۱۴ جنوری ۱۹۸۵) که می‌گوید: «در ویتنام ۵۸ هزار امریکایی کشته شدند. ما در این زمینه مقروض روس‌ها هستیم و من به خاطر ویتنام یک عقدهٔ روانی گرفته‌ام. روس‌ها باید مرهٔ آن را بچشند» در همین پایگاه گفته شده است.

در این کنفرانس بیشتر از ۵۰۰ نفر از فرماندهان کشور در زیر یک کوه مرتفع با موجودیت چوکی برای نشستن، میز خطابه برای سخنرانان و تزئینات دیگری همانند الماری‌های دیواری به گونهٔ دکوریشن که جهت سهولت فراهم شده

بود، گرد هم آمده بودند. تالار طوری حفاری و گنده‌کاری شده بود که همه شرکت‌کنندگان می‌توانستند سخنران را ببینند. آن مکان حداقل برای من هریوایی در آن زمان بسیار جالب و دیدنی بود و با توجه به اراضی هموار هرات، تعجب‌آور و منحصر به فرد تلقی می‌شد.

بر اساس فیصله همین کنفرانس، یک گروه دوازده نفره وظیفه گرفتند با آقای «بنین سیوان» (نماینده ویژه سازمان ملل متحد برای افغانستان) به نمایندگی از این شورا و فرماندهان کشور در پشاور گفت‌وگو کنند. در هیئت گفت‌وگوکننده کسانی از جمله مولوی حقانی، قوماندان عبدالحق، محمدیونس قانونی (نماینده قهرمان ملی کشور) و... شامل بودند. جلسه به پایان رسید. وقتی از جلسه بیرون شدم، یکی از همراهانم با لبخند زیبایی به من گفت: «مبارک باشد!» صادفانه بگویم اول فکر کردم مجاهدین ما در هرات کدام عملیات مهمی را انجام داده‌اند؛ اما یک باره خبر لبریز از لذت و خوشی را شنیدم: «از ایران به دفتر جناب آقای سیدحسین انوری (یعنی شورای ولایتی کابل مقیم پشاور، محل اقامت موقت ما) زنگ زده‌اند که خدا به شما پسری داده است.» مالامال از خوشی و پر از ذوق رفتم دفتر ایشان و از آنجا به ایران زنگ زدم. گفتند فرزندت به تاریخ هشتم ثور ۱۳۶۸ خورشیدی چشم به جهان گشوده است. به آنها گفتم بدون هیچ تردیدی، نامش را به فرودوسی سترگ، «سهراب» بگذارید. همانند اینکه کسی برایم بگوید: «بگو نامش سهراب است.» من چند فرزند دیگر از جمله رضا جان را داشتم و دارم، اما آن زمان از شنیدن آن خبر حالت خوشی عجیبی مرا فراگرفت. فکر می‌کردم به گونه‌ای استثنایی برایم چیزی تحفه داده شده است. کسی چه می‌دانست که این روز (هشتم ثور) سه سال بعد به عنوان یک روز تاریخی در رویدادهای مهم کشور، یعنی روز پیروزی مجاهدین ثبت می‌شود. وقتی سالگشت تولدش با پیروزی جهادگران در سال ۱۳۷۱ مصادف شد، بیشتر خوشحال شدیم و همه خانواده ما اعم از کوچک و بزرگ این رویداد فرخ و فرخنده را به فال نیک گرفتیم.

«زادروزت خجسته باد سهراب جان!»

هر موقع سالگشت تولدش می‌شد، باز خاطره شورای ژپوره به ذهنم به چرخش درمی‌آمد. در سال‌های ۱۳۷۱ پیروزی مجاهدین تا ۱۳۷۴ سقوط هرات به نفع طالبان، هر موقع جشن باشکوه سالگشت پیروزی جهادگران در هرات برگزار می‌شد، در راستای ترتیب، تنظیم، برنامه‌ریزی امور فرهنگی به استثنای بخش رسم‌گذشت عسکری که مسئولیتش به دوش شهید جنرال علاءالدین خان و جنرال افضل‌ی و بخش معارف که به دوش مدیریت آن بخش بود، تمام موارد دیگر را من با مشوره کمیسون مربوطه مدیریت می‌کردم. همچنین در مشوره با پیشکسوتان ادبی، فرهنگی و تاریخی هریواییان می‌کوشیدم بیشتر ارزش‌های هنری، تاریخی و صنایع دستی و سنتی هرات به نمایش گذاشته شود، هنرها و صنایعی مثل پيله‌کشی، بافت قنایز، کاشی‌کاری، قالین‌بافی و... به گونه‌ای که روی موتور تِلری که طول و عرضش در حد گنجایش کلان شده بود، در مقابل جایگاه رهبری جشن توقف می‌کرد. تمام مراحل یک صنعت یا بهتر بگویم یک هنر هریوایی هم‌زمان اجرا می‌شد. به گونه‌ی مثال: موتور نمایش قنایز طوری ترتیب شده بود که از پيله‌وری (تخم پيله و نحوه شکل‌گیری پيله) آغاز می‌شد؛ سپس پيله‌کشی، موشله‌کردن ابریشم یا به قول محلی هرات همان چرخ و لک‌لیکی، رنگ‌ریزی و بافت در داخل موتور صورت می‌گرفت و دستمال و یا تکه قنایز از ابریشم هرات به نمایش گذاشته می‌شد. به همین روش نمایش کاشی‌کاری و دیگر هنرها و صنایع نیز انجام می‌پذیرفت.

وقتی در کابل و در وزارت دفاع وظیفه گرفتم، بیشتر مراسم‌های دولت مثل مراسم‌های سوگند رئیس‌جمهور، برگزاری مراسم درگذشت بابای ملت، دفن شهید محمد داوودخان، سالگشت‌های قهرمان ملی، استاد شهید، مارشال فهیم و... را با توجه به همان تجربه‌های گذشته و با مشوره کمیسون‌های مربوطه مدیریت می‌کردم، به ویژه سالگشت‌های جشن استقلال و مراسم‌های سالگشت هشتم ثور، روز پیروزی مجاهدین.

وقتی مراسم جشن هشتم ثور بخیر و خوبی پایان می‌یافت، من خسته و مانده بعد از کار و تلاش شبانه‌روزی یک ماهه که هرچه به مراسم نزدیک‌تر می‌شدیم،

گستره کار بیشتر می شد، به خانه می آمدم که مراسم سالگشت تولد سهراب جان است. می دیدم که همه آمده اند؛ کیک روی میز گذاشته شده و هر کدام از اعضای خانواده در حد توان هدیه ای را فراهم کرده است. من باز مثل سال گذشته معذرت می خواستم و وعده می کردم که فردا یا بعداً هدیه مناسبی برای سهراب جان می گیرم. روح سهراب جان شاد! گاهی با همان لبخند همیشگی اش می گفت: «باباجان یاد شما هست که پارسال هم همین گپ را گفتید! بعداً...» راستی که همیشه برنامه ها و جشن ها با خیر و خوشی خلاص نمی شد. بگذارید چگونگی جشن هشتم ثور سال ۱۳۹۰ را برای شما تعریف کنم. در مراسم ها معمولاً بعد از تلاوت چند آیه از قرآن مجید، سرود ملی کشور پخش می شد. سپس من به عنوان برگزارکننده محفل به مهمانان خوش آمد و خجسته باد گفته و شمه ای از ادامه محفل را بیان می کردم. در یکی از جشن ها در جریان بیانیه تا گفتم خجسته باد (من همیشه کوشش می کنم که به فارسی خجسته باد بگویم) که از پنجره اتاق یک هتل قدیمی شاید ۱۵۰ متر دورتر از ما یعنی وقتی در کابل در جایگاه مهمان های اصلی نشسته باشید و روبه روی شما دروازه مسجد عیدگاه باشد، طرف چپ، به استقامت جاده میوند به زاویه تقریباً ۹۰ درجه هم زمان چند کلاشینکوف و ماشیندار (مسلسل) پیکا به جایگاه طرف راست ما که مربوط به اعضای شورای ملی می شد، فیر کردند. در نتیجه چند وکیل پارلمان کشور کشته و چندین تن دیگر زخمی شدند. بعد از فیر طبعاً فوار و گریختن یا به قول ما هراتی ها جستن، جستن و بجه، بجه، شروع شد؛ همراه جنرال صاحب مشکوری (یادشان بخیر) و بعضی دوستان دیگر انتقال شهدا و زخمی ها را به شفاخانه سروسامان دادیم و این جشن بخیر نگذشت.

این اتفاق برای من خیلی جالب است. جای دیگر راجع به آن مفصل بحث کرده و نتیجه گرفتم که این مورد مشخص به فهم من برنامه ریزی دقیق، به موقع، از قبل پلان شده، زیر نظر مقام های عالی رتبه رهبری یا گوشه ای از استخبارات دولت وقت، به خاطر پایان دادن به برگزاری جشن هشت ثور در کابل برنامه ریزی شده بود. چه مردم کابل از حکومت مجاهدین و جنگ های

داخلی، کشته شدن‌ها، چور و چپاول اموال مردم، تجاوز، ویرانی، فرار و مهاجرت گسترده و دسته جمعی خاطره‌های تلخ و تخریش‌کننده‌ای داشتند و دارند. با آن رخداد خونین، روش ویژه‌ای برای پایان دادن به مراسم برگزاری جشن هشتم ثور انتخاب شده بود که برای طراحان نیز کارآمد و مفید واقع شد.

وقتی بعدها به داخل اتاقی رفتم که از آنجا فیر یا انداخت صورت گرفته بود و از نزدیک آنجا را دیدم، آنچه برایم بسیار تعجب‌آور بود این بود که هدف گرفتن جایگاه اصلی (رهبری دولت) که مهمانان درجه یک نظام در آن حضور داشتند و من در حال ایراد بیانیه در آن بودم، خیلی راحت‌تر، مستقیم‌تر و مساعدتر برای هدف‌گیری بود. با توجه به محلی که از آن فیر شده بود، جایگاه مورد هدف تقریباً دو یا سه متر پایین‌تر بود که فیرکننده باید با زحمت بیشتر در آن شرایط استثنایی، کمی بدنش را بالا می‌کشید تا هدف‌گیری می‌کرد. از سوی دیگر افراد درجه‌چندم از لحاظ پرستیژ و مقام در آن قرار داشتند که هدف در واقع در سمت راست جایگاه اصلی و با فاصله سه چهار متری از ما انتخاب شده بود. در هشتم ثور یا مراسم همانند جشن استقلال و... قبل از من، از چند عدد عکس کلان بیشتر استفاده نمی‌شد یعنی رئیس‌جمهور، شاه امان‌الله و قهرمان ملی، میرویس خان هوتکی و احمدشاه بابا؛ ولی من برای اولین بار تمام عکس‌های سلسله امپراتوری غوری‌ها مثل سلطان غیاث‌الدین غوری، شهاب‌الدین غوری، بانوراضیه سلطان و همچنین یعقوب لیث صفار، ابومسلم خراسانی، طاهر فوشنجی، گوهرشاد بیگم، میرویس نیکه، احمدشاه بابا و تا رئیس‌جمهور فعلی و چهره‌های ملی دیگری مثل وزیراکبرخان و نامدارهای جنگ علیه انگلیس از مناطق و اقوام گوناگون و همچنین قهرمان ملی کشور، شهید باب‌ه مزاری، شهید قوماندان عبدالحق، شهید جنرال علاءالدین، شهید صفی‌الله جان افضل، ناهید شهید و شهدایی از همه ولایات را در تزئینات مراسم به گونه عموم اضافه کردم.

صمیمانه عذرخواهی می‌کنم که کاملاً از موضوع خارج شدم. مرا ببخشید! بعد از این وعده می‌کنم فقط راجع به سهراب جان با شما خواننده عزیز درددل

## سهراب چشم به جهان هستی گشود | ۱۵

کنم. من را خیلی سرزنش نکنید! هشتم ثور واژه‌ها را به ذهنم از ژبوره پکتیا تا محل برگزاری جشن ۲۹ حمل هرات، مراسم جشن هشتم ثور کابل و شهید شدن وکلای بیچاره و بی خبر از همه چیز و از سوی دیگر سال روز تولد عزیز بابا آورد و من هم نوشتم؛ اما از این به بعد وعده است که اگر هم بحث دیگری به میان آمد، خیلی کوتاه باشد.







## سهراب در شهرش هرات

سهراب جان هنوز سه ساله نشده بود که جهادگران هریوایی پیروزمندانه وارد شهرشان شدند (حمل ۱۳۷۱). روز رسمی پیروزی (هشتم ثور) یکی از رخداد‌های مهم و تاریخی قرن به حساب می‌آید که شکست تاریخی ارتش افسانه‌ای سرخ را به همراه داشت؛ به همین خاطر خبر اول و تیترو روزنامه‌های جهان شد.

آرزو دارم شما خواننده خردورز و گرامی همانند من فکر کنید! یعنی اصل رخداد شکست و فروپاشی اتحاد شوروی سابق را برای اولین بار بعد از انقلاب کبیر و پیروزی بلشویک‌ها در روسیه توسط مردم سلحشور و استبدادشکن افغانستان به عنوان رویدادی سترگ، جداگانه و کاملاً دور از پیامدهای بعد از پیروزی مجاهدین، حکومت‌داری آنان، جنگ‌های داخلی، حجم بالای تخریب و ویرانی و... به واکاوی و کاوش بنشینید.

اما سهراب جان لبریز از شور و شوق کودکانه قدم به سرزمین آبیایی و مام میهن گذاشت و ما خاک پاک هریوای کهن را چون سرمه به چشمانش کشیدیم و خودش تمدن خراسان بزرگ را از نزدیک به تماشای طفلانه نشست؛ یا به گویۀ دیگر با نشاط بچگانه‌اش به دیارش آمد و در بغل مادر بزرگش لمید. به قول رفیق و لالایی دانشمند و خردورزم، جناب داکتر رنگین دادفر سپنتا، او (سهراب) «سرشار از شور زندگی بود». همچنان که آهسته آهسته قدم می‌کشید، استعدادش

نیز نمایان می‌شد. پایتخت‌های کشورها را شاید حدوداً پنجاه مملکت را یاد گرفته بود و وقتی شما نام کشوری را می‌گرفتید، او پایتختش را می‌توانست بگوید. همچنین نام دانشمندان مشهور جهان را نیز آرام آرام حفظ می‌کرد.

آن روزها هرات شور زیبایی و آهنگ شیوایی دیگری داشت. نمی‌گویم همه چیز عالی بود، چون تازه بعد از سال‌ها به شهر آمده بودیم و اولین تجربه حکومت‌داری بود و طبعاً خلأهای فراوانی به‌ویژه در عرصه حق و حقوق شهروندی دیده می‌شد. اما از زاویه دیگر شاید هراتی‌ها بعد از صدها سال باری می‌توانستند به سرنوشت‌شان فکر کنند، مطالعه و تحقیق کنند، تصمیم بگیرند و اجرا کنند. در فضایی چنین لبریز از لذت ریزی، فزآور، عزت‌آفرین و رؤیایی برای هریوایی‌ها، طفلک خردسال من آهسته آهسته می‌بالید.

هراتی‌های هم‌سن و سال من شاید به یاد داشته باشند که در آن هنگام گه‌گاهی سهراب چهار یا پنج ساله در برنامه‌های تلویزیون محلی هرات شرکت می‌کرد و به پرسش‌های گرداننده برنامه کودکان هرات پاسخ می‌داد.

چند خاطره از این مدت کوتاه که در هرات بودیم، برای شما بگویم:

۱) روزی از دفتر ولایت، سکرتار امیرمحمد اسماعیل خان زنگ زد که ایشان گفته‌اند چاشت بیا به ولایت برای نان خوردن جایی دعوت هستیم. من بیشتر روزها نان چاشت را به خانه‌ام می‌خوردم. فاصله دفتر و خانه با موتر شاید پنج دقیقه بیشتر نبود. ضمناً سهراب را از کودستانی که در سرک ولایت نزدیک دفترم بود، گرفته و همراهم خانه می‌بردم. از دفترم بیرون شدم و سهراب را گرفتم و به طرف ولایت رفتم. با این تصور که دریورم سهراب‌جان را به خانه برساند و من با موتر ایشان بروم. وقتی به جناب امیر گفتم اگر وقت داریم، سهراب همراهم است، دریورم او را برساند. ایشان که او را بسیار دوست داشتند، گفتند: سهراب‌جان را همراه خود به مهمانی می‌بریم.

وقتی به ولایت آمدم و اطلاع پیدا کردم که جناب آقای ابراهیمی (نماینده مقام محترم رهبری جمهوری اسلامی ایران) به هرات آمده‌اند و امیرمحمد اسماعیل خان را به قونسولگری جمهوری اسلامی ایران مقیم هرات دعوت

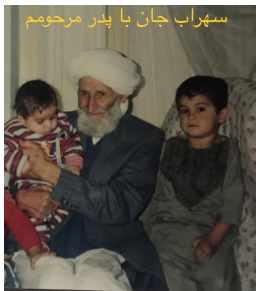
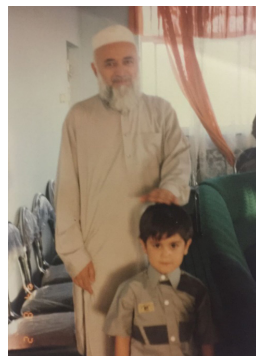
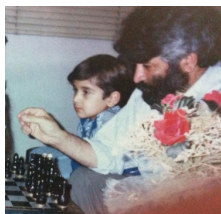
کرده‌اند. از ایشان (آقای ابراهیمی) نظر به پروتکل تشریفات به مثابه وزیر خارجه استقبال می‌شد. فهمیدم که انتخاب من به عنوان همراه در این مهمانی بی دلیل نبوده است. هرچند که صادقانه بگویم اغلب اوقات همراه‌شان بودم. آنجا در سالن نسبتاً کلان قونسولگری، من کنار امیر اسماعیل خان نشسته و سهراب که شاید چهار یا پنج ساله بود، پیش رویم ایستاده بود. آقای ابراهیمی با لهجه فارسی ایرانی گفتند: «این پسر خوشکل مال کیست؟ بیا بینم پسرجون! اسم تو چیست؟» سهراب پاسخ داد: سهراب است و رفت نزدیک جناب ابراهیمی. بعد از اندکی خوش‌وبش پرسیدند: «چه بلدی سهراب جان؟» سهراب گفت: پایتخت‌های کشورها را بلدم. نام دانشمنداها را می‌توانم بگویم. دانشمندهای بزرگ جهان را می‌شناسم. آقای ابراهیمی از سهراب خواست چند تن از دانشمندان را نام ببرد. او پاسخ داد: اقلدیس، نیوتن، آنتستین و بعد از کمی خوش‌وبش آقای ابراهیمی، سهراب گفت: دکارت، سارتر، پاسگال، نیچه، روسو، ویکتور هوگو، اندره ژید، دورکیم و... او حدوداً ۲۰ یا ۲۵ شخصیت بزرگ علمی جهان را نام گرفت و چند تا پایتخت را نیز در جریان پرسش و پاسخ گفت. آقای ابراهیمی و اطرافیانش او را خیلی تشویق کردند. آقای ابراهیمی کیف شانه‌ای چرمی روسی قهوه‌ای‌رنگ متمایل به زرشکی که افسران نظامی روسی در جنگ استفاده می‌کردند و در کشور ما بعد از بیرون‌شدن ارتش سرخ بیشتر یافت می‌شد و بازمانده زمان حضور شوروی‌ها در کشور ما بود را از سکرتر خود گرفتند و مبلغ ۱۲۸ هزار افغانی برای سهراب تحفه دادند. به گفته خودشان که همین‌ها را داشتند و چند بوسه و خوشحالی.

۲) هیئتی که در ترکیب آن جناب قاری مصئون، مولوی عبدالطیف منصور و دو سه نفر دیگر نیز حضور داشتند، در جریان روند شورای عالی اسلامی هرات جهت دعوت مهمانان و بعضی هماهنگی‌ها در ماه اسد سال ۱۳۷۳ خورشیدی به پاکستان رفته بودیم و سهراب نیز همراه ما بود. من همراه با سهراب جان به خانه داکتر نجیب یوسفی بودیم که در آن زمان، به صفت رئیس دفتر GTZ برای افغانستان وظیفه داشتند و مقرشان در اسلام‌آباد قرار داشت. خانه سردار

همایون شاه، برادر ملکه قبلی افغانستان که حالا در میان ما نیستند (روح شان شادا!) نیز نزدیک دفتر GTZ بود. سهراب جان روزها اغلب به خانه ایشان می رفت و با پسر سردار به نام هیواد جان بازی می کرد که کمی از سهراب کلان تر بود و من وظایفم را تعقیب می کردم. سردار همایون همیشه می گفتند: سهراب پسر آدم مهمی می شود و به وطنش خدمت می کند. در همین سفر چند مرتبه با هم نزد آیت الله شیخ محمد آصف محسنی و جناب پیر سید احمد گیلانی (روح هر دو بزرگوار شادا!) و داکتر جلیل شمس (همشهری ما) رفتیم.

در هرات، سهراب وقتی کوچک بود، از آب بازی زیاد می ترسید. من هم کوشش می کردم آب بازی یاد بگیرد؛ اما در اکادمی ملی نظامی ترکیه شنا جزء تعلیمات اساسی است. او در اکادمی نظامی ترکیه شناگر بسیار توانمندی شد. در ادامه چند قطعه عکس یادگاری و می رویم به ادامه زندگی سهراب جان.

سهراب در شهرش هرات | ۲۱





## کودکی در تبعید

مرحله بعدی زندگی سهراب جان در مهاجرت آغاز شد. بعد از اینکه یک سال درسی در بدهستان‌های سیاست و چرخش ماشین قدرت در کشور به فنا رفت، سهراب نخستین گام‌ها به سوی مکتب ابتدایی (دبستان القدير) را در مهاجرت برداشت. چون سقوط هرات به نفع طالبان در ماه ششم سال رخ داد و نیم سال تعلیمی در وطن و نیم دیگرش در تبعید گذشت. پس لرنه‌های اولیه جابه‌جایی بعد از سقوط را از سر گذرانندیم. در اول سال تعلیمی سیستم درسی جمهوری اسلامی ایران (میزان)، او با شوق و علاقه منحصراً به فردش، پر از انرژی بچگانه، بازیگوشی و شیطنتی هر روز بیشتر از دیروز و کمتر از فردا، به سوی مکتب می‌رفت.

بعد از سقوط هرات به نفع طالبان (۱۵ سنبله ۱۳۷۴) مهاجرت اجباری دیگری را آغاز کردیم و در ساحه کوهسنگی مشهد در استان خراسان ایران در یک آپارتمان کرایه ساکن شدیم. صاحب ساختمان پنج‌طبقه آقای به نام فلکی، شخصی بسیار خوب، حلیم، مهربان و خوش‌برخورد بود. هیچ‌وقت او را فراموش نمی‌کنم. حیفم آمد از بزرگواری ایشان یادی نکنم. او سال‌ها پیش به رحمت الهی پیوسته است. او تا مرا می‌دید، بعد از احوال‌پرسی می‌گفت اصلاً به فکر کرایه نباش! هر موقع داشتی پرداخت کن. روحش شاد!

این دوره از هجرت یا تبعید، نسبت به ادوار گذشته تفاوت‌های زیادی داشت. طی سال‌هایی که مصروف جنگ علیه ارتش سرخ شوروی بودیم، معمولاً زمستان‌ها برای دیدن فامیل به ایران - مشهد - می‌آمدیم. طی دو یا سه ماهی که در خانه بودیم، گاهی سفرهای داخلی و خارجی نیز ضرورت می‌افتاد و برای فرزندان و خانواده، وقت بسیار کمی میسر بود. بیشتر وقت من در دیدوبازدیدها، رفت‌وآمدها، تدارکات جبهه برای یک سال آینده از نظر لجستیکی و جلب و جذب پرسونل برای جبهه می‌گذشت. فقط گاهی اوقات رضاجان پسرم در رخصتی‌های تابستان چند روزی برای دیدنم به جبهه - هرات - می‌آمد.

اما برعکس در این دوره از مهاجرت، وقت کافی برای خانواده و فرزندان و امور دیگری همچون نوشتن و خواندن کتاب و رفتن به کتابخانه و دیگر بخش‌های زندگی داشتیم و تمرکز بیشتری به وجود آمده بود. اولین مورد آموزش کامپیوتر بود که جناب استاد مخلص نیز در همان کورس بودند.

سهراب سال اول و سال‌های بعدی را به سرعت در مکتب سپری کرد و بیشتر اوقات، شاگرد اول کلاس یا به قول محلی خود ما اول‌نمره صنف می‌شد. او همچنین به فوتبال و شطرنج علاقه زیادی داشت. مکتبش پیش از چاشت یعنی صبح بود و بعدازظهرها هفته‌ای دو روز به کورس انگلیسی می‌رفت، دو روز فوتبال و دو روز هم مصروف کورس شطرنج بود. در خانه گاهی همراه من شطرنج بازی می‌کرد. من شطرنج را به شکل حرفه‌ای یاد ندارم، اما حداقل برای او یک بازی تمرینی می‌شد.

همه اعضای خانواده تلاش می‌کردند تا بستر آموزش و رشد فکری و فیزیکی را برای او و تمام بچه‌های خانواده فراهم کنیم. هرچند گه‌گاهی فشار اقتصادی آزارمان می‌داد و دشواری‌های زیادی را از این بابت متحمل می‌شدیم، ولی باز هم سعی می‌کردیم از امکانات موجود و فرصت فراهم شده در زمینه درس و تحصیل همه بچه‌های خانواده، بهره‌نهایی را ببریم. سهراب صنف ششم را در مدرسه (مکتب) القدیر به پایان رساند. سیستم درسی جمهوری اسلامی ایران، در زبان فارسی به گونه خاص و در کل، بسیار پیشرفته است. با توجه به

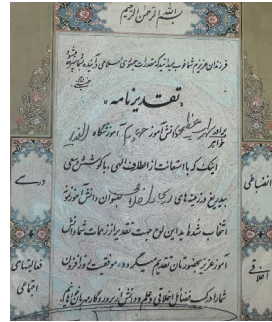
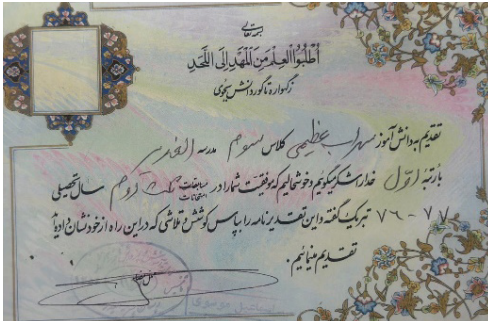


تداوم جنگ و بحران در کشور ما، حتی نمی‌شود وضعیت دو کشور را از بسیاری جهات به‌ویژه آموزش با یکدیگر مقایسه کرد. لذا سهراب دوره ابتدایی مکتب را که به نوعی زیربنای آموزش کودکان به حساب می‌آید، در محل و اوضاع مناسب سپری کرد و به فهم من، خشت زیربنا راست گذاشته شد؛ وگرنه به قول شاعر، این دیوار تا ثریا کج می‌رفت.

**خاطره:** یک روز رفتم به دواخانه‌ای که نسخه دست‌داشته‌ام را دوا بگیرم. سهراب که همراه بود نیز داخل دواخانه شد. من مستقیم به سوی فروشنده دوا رفتم که یک مرد چپ‌سفید بود. دوا فروش از موجودیت دارو پاسخ مثبت به من داد. من منتظر ماندم که او داروها را آماده کند. ناگهان صدای نسبتاً خشنی نه، بهتر است بگویم صدای غیرعادی یا درشتی توجه مرا جلب کرد: «برو بچه مزاحمت نکن!» رویم را به طرف صدا چرخاندم که مرد تقریباً چهل ساله یا شاید هم بیشتر، این جمله را به سهراب می‌گوید.

پیش روی کلکین شیشه‌ای دواخانه به طرف بیرون، دو نفر روی چوکی مقابل هم نشسته و پیش روی شان یک میز کوچک چای خوری هست و رویش تختۀ شطرنج و آنها با همدیگر بازی می‌کردند. مرد طرف مقابل که شاید ۶۰ ساله یا بیشتر داشت، قبل از اینکه من حرفی بزنم، سهراب را مورد پرسش قرار داد و گفت: «عموجان کدام دانه را باید می‌رفت؟» سهراب گفت: «باید سرباز را می‌رفت.» هم‌زمان من هم چند قدمی پیش‌تر گذاشته و کنار سهراب ایستادم که ببینم چه گپ است. متوجه شدم که سهراب وقت داخل شدن به تماشای بازی آنها ایستاد شده و به یکی از آنها گفته است: «آقا دانه را اشتباه رفتی» و او هم وقتی دیده بچه کوچک و کم‌سن‌وسالی در بازی شطرنجش مداخله کرده و نظر می‌دهد، ناراحت شده است. مرد طرف مقابل و بزرگ‌تر، خطاب به هم‌بازی اش گفت: «این پسر راست می‌گوید.» وقتی دواي من آماده شد و گرفتم، ایستادم که ببینم تکلیف بازی چه می‌شود. مرد کلان‌سن بازی را برد و دومی از دواخانه بیرون رفت. سپس رویش را به سوی سهراب کرد و گفت: «بازی می‌کنی عموجان؟» سهراب هم گفت: «بلی!» او گفت: «من مفت شطرنج نمی‌زنم، اگر

صد تومان داری، بنشین بازی کنیم.» سهراب به طرف من نگاهی کرد و من با اشاره موافقت کردم و سهراب گفت: «بلی دارم.» دو نفر بازی کردند. هرچند بازی آنها خیلی طولانی و خسته‌کن شد، اما سهراب من را خجالت نداد و صد تومان را از طرف مقابل گرفت.



با برادر کلاتش رضا جان



## سهراب در هریوایش

بعد از رخداد ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ و حمله ایالات متحده آمریکا و بریتانیا به افغانستان و در ادامه آن حضور کشورهای اعضای ناتو (پیمان امنیتی نظامی اتلانتیک شمالی) و آیساف و دیگر عناصر و عوامل تأثیرگذار به ویژه حضور نیروهای مقاومت که باعث شکست و سقوط طالبان و امارت اسلامی شان شد، من و تعدادی از رزمندگان که قبلاً همراه من همکاری داشتند، از مرزهای غربی کشور همراه با شهید میرویس صادق و دیگر همراهان همانند جنرال عزیزالله افضلی، جنرال ماماضیا (روحش شادا)، جنرال کمال الدین عرب (روحش شادا) و صدها تن دیگر که بعضی از آنها در منطقه ای به نام «پل بند» آموزش دیده و در حالت آماده باش بودند و همچنین ده ها جنگجوی سابقه دار هریوایی، از طریق کاریز الیاس و دهنه ذوالفقار وارد هرات شدیم. کاریز الیاس و دهنه ذوالفقار نقطه صفر سه مرزی افغانستان، ایران و ترکمنستان است. از این منطقه خاطرات فراوان دارم به ویژه از شخصیت پر از صداقت و جوان مرد آن دیار «ارباب ودود بلوچ» که در چندین جا به او اشاره کرده ام به ویژه در کتاب «سنگربانان»، اما کافی نیست. باید بیشتر بر شخصیت این الگویی جوان مردی تمرکز کنم و درباره اش بنویسم و همچنین این رویداد (آمدن از این مسیر دهنه ذوالفقار) را در حالی که می شد از مرز اسلام قلعه مستقیم به جانب هرات عبور

کرد، بیشتر شرح و توضیح دهم. همچنان که دیگر مجاهدین در همان شب و روزها و قبل از ما از مسیر مستقیم گمرک اسلام قلعه به هرات رفته بودند. چون اینجا راجع به زندگی سهراب جان بحث می‌کنیم، طبق قرار قبلی ما و شما، نمی‌خواهم باز به حاشیه‌ها گذری داشته باشم.

او صنف هفتم را در شهر هریوایش در لیسه سلطان غیاث‌الدین غوری آغاز کرد. این لیسه، نامی پراوازه در شهر هریوایمی باشد که در ذهن کسانی هم‌سن و سال من یا بالاتر جایگاه ویژه دارد. قبلاً با توجه به برخوردهای تعصب‌آلود ماشین قدرت وقت، در شهر امام فخر رازی به استثنای دارالمعلمین هرات، عالی‌ترین مرحله درس و تحصیل در این شهر، همین مکتب‌های لیسه قرار داشت که پیشاپیش همه آنها نام لیسه سلطان غیاث‌الدین غوری به خاطر سویه تعلیمی بالا نورافشانی کرده و افتخار می‌آفرید. هر هریوایی از شنیدن نامش خاطره‌های گران‌سنگی دارد. نام این لیسه عجیب است با دانشمندان بزرگی که در این خطه و در تاریخ معاصر هریوا و کشور نقش‌آفرینی کرده‌اند. راستی نباید فراموش کنیم که لیسه جامی هرات نیز به عنوان مرکز طغیان در مقابل بی‌عدالتی‌ها همچنان با فریادهای رسایش به پیش می‌تازید. فریادهای گردهمایی‌های سال‌های ۱۳۴۸، ۱۳۴۹ و ۱۳۵۰ در جوار قوماندانی امنیه وقت از گلوی فرزندان دلیر لیسه جامی، فرازی از تاریخ مبارزات عدالت‌خواهی سرزمین ماست. هنوز بعد از ده‌ها سال صدای گرم و گیرای احمدشاه فرجام، جوان کوچک‌اندام لیسه جامی و ده‌ها صدای دیگر که می‌گفتند: «سر خود گذاشتیم، با خون خود نوشتیم، یا مرگ! یا آزادی!» آرام آرام به گوشم طنین می‌اندازد.

هم‌زمان با شروع درس و تحصیل در لیسه سلطان، سهراب به کورس انگلیسی و بعضی بعدازظهرها فوتبال را در تیم نوجوانان هرات تمرین می‌کرد. در این برهه از نوجوانی او مثل گذشته، از پایتخت‌ها و نام دانشمندان خبری نبود. او به عنوان یکی از شاگردان خوب صنقش، در طول دو سال درس در لیسه سلطان بعد از امتحان سالانه که ضرورت به زمان در مورد سیستم تدریس، نظم مکاتب، آشنایی به روش‌های درس محلی و لهجه شیرین هریوایی داشت، در سال دوم

اول نمرگی را به دست آورد. در همین سال‌ها او آشنایی خوبی به زبان انگلیسی داشت و می‌توانست بگوید، بنویسد و بخواند.

بگذارید یک نگاه کوتاه به قضیه آمدن دوباره ما به هرات داشته باشیم. وقتی در این دوره، از مهاجرت برگشتیم، ضرورت‌ها ایجاب می‌کرد که یک بازبینی ژرف داشته باشم برای ادامه زندگی شخصی‌ام در آینده؛ به شکلی که بتوان آسایش بیشتر و بهتری را برای خانواده فراهم کرد. بدیهی است فشارهای اقتصادی دوران مهاجرت به‌ویژه مرحله دوم (سنبله ۱۳۷۴ به بعد) سبب شده بود که در رابطه با زندگی شخصی‌ام تجدید نظر کنم. لذا می‌خواستیم برای تغییر مسیر آینده فکر کرده و تصمیم بگیریم. در نهایت به این نتیجه رسیدیم که از سیاست، کار دولتی و... کناره‌گیری کرده و به زندگی عادی پردازیم که بتواند پاسخگوی نیازهای زندگی به‌ویژه نیازهای مادی ما باشد. بر همین اساس تصمیم گرفتیم نوعی کاروبار اقتصادی را آغاز کنیم. فهم برداشت من در این رابطه چنین بود که به اندازه کافی وظیفه ملی و میهنی خویش را انجام داده‌ایم؛ خوب و بد و محاسبه‌اش از نظر باورهای دینی با خدا و دیگر اینکه بدون تردید مردم و تاریخ هم درباره خوب و بد آن قضاوت خواهند کرد. حالا وقت آن بود که تلاش کنم و شرایط مناسب‌تر و بهتری را برای خانواده‌ام و برادرانم فراهم کنم.

در راستای چنین فهم و اراده‌ای، نخست یک کارخانه پوفک نمکی را از ایران وارد کردیم و به نام «پگاه»، در شهر هرات شروع به کار کردیم. در این عرصه، در رابطه با آوردن کارخانه‌های کوچک و بزرگی مثل نوشابه و... با سرمایه‌گذاران ایرانی که طی سالیان اخیر مهاجرت با تعدادی از آنها آشنا شده بودیم، به توافق رسیدیم تا کارخانه نوشابه را به هرات بیاوریم و تلاش‌های دیگری نیز در عرصه‌های سرمایه‌گذاری ادامه داشت.

همگام با آمدن در هرات، یک‌سری کشمکش‌ها بین جناب امیر اسماعیل خان و غازی محمد روی چگونگی تقسیم قدرت در آینده هرات شروع شد که البته از گذشته نیز تنش‌های دیگری در روابط آنها موجود بود. چون بریدجنرال غازی محمد عسکر و همراهانش کسانی مثل غلام‌سرور یک‌دست

... که در جریان مقاومت علیه طالبان در ولایت غور جبهه داشتند، قبل از داخل شدن امیر اسماعیل خان، جنرال نصیر احمد علوی و ظاهرخان نایب زاده بادغیسی از طریق ولایت بادغیس و همچنین جبهه چند صد نفری ما (میرویس صادق و همراهان) وارد هرات شده بودند. باید اشاره کنم که مسیر تحمیلی دهنه ذوالفقار برای آمدن ما نیز در راستای توأم با تأخیر رسیدن ما به مرکز هرات به این موضوع ربطی داشت. به هر حال غازی محمد، همراهان و متحدینش مراکز مهم دولتی مثل مرکز ولایت هرات، رادیو تلویزیون محلی و... را گرفته بودند. در گفت و گوهای دشوار و سنگین و کم و بیش مداخله رهبری جمعیت اسلامی به عنوان رئیس دولت وقت و همچنین توافق های به دست آمده بین طرف ها و بدهستان های انجام شده، امیر اسماعیل خان به سمت والی هرات و قوماندان قول اردوی نمبر ۴ هرات؛ پسرشان میرویس جان صادق، قوماندان امنیه هرات؛ ظاهرخان نایب زاده بادغیسی با به دست آوردن رتبه تورن جنرالی به سمت قوماندان فرقه ۱۷ هرات؛ و جنرال نصیر احمد علوی به صفت رئیس امنیت ملی تعیین شدند. به همین ترتیب جنرال غازی محمد به صفت قوماندان قوای ۴ زره دار و همراهان و متحدین شان در بست های مختلف ملکی و امنیتی تعیین شدند.

متأسفانه بعد از رفتن میرویس جان صادق به عنوان وزیر کابینه دولت به کابل، از لحاظ امنیتی بر نگرانی هایم افزوده شد و از قبل هم کم و بیش در این رابطه تشویش داشتم. هم زمان بعضی رخدادها در راستای افزایش ناامنی در هرات نیز بر تشویش های من افزود. رخدادهایی مثل کشته شدن بعضی افراد دم دروازه خانه های شان باعث شد که تصور عدم امنیت نسبت به گذشته هر روز بیشتر شود. به فهم نگارنده، دلیل آن شاید بیشتر همان انتقادهایی بود که من از نحوه سقوط هرات داشتم و خلأهای تاکتیکی، اوپراتیفی و استراتژیکی ای بود که در نحوه جنگ، چگونگی پلان گذاری و خودباوری در این راستا وجود داشت. دو مرتبه شکست ناباورانه در ولایت هیرمند به نوبت به قوماندانی شهید جنرال علاءالدین خان با عقب نشینی صدها کیلومتر تا منطقه «شوز و

آب خرما» و فرماندهی جناب امیر اسماعیل خان با عقب نشینی تا ولایت مشهد جمهوری اسلامی ایران و کوتاهی‌هایی که در این رخدادها از نگاه و فهم من وجود داشت، چنین بستری را بیشتر فراهم کرده بود.

برعکس، مدافعه بسیار پیروزمندانه «شوز و آب خرما» و حمله پیروزمندانه‌تر بعد از مدافعه چندین ماهه «شوز و آب خرما» به ولایت فراه و بازپس‌گیری ولایت‌های فراه و نیمروز با مشوره و همکاری همه فرماندهان شناخته‌شده هرات و سپردن صلاحیت و مسئولیت در حد معمول، معقول و منطقی از جانب امیر اسماعیل خان به دیگر فرماندهان عملی شد. بحث مفصل این موضوع با نظر داشت فراز و فرودهای تاکتیکی، اوپراتیفی و استراتژیکی آن در کتاب «طالبان چگونه آمدند؟» نوشته شده است که برای خیلی از دست‌اندرکاران قابل تحمل نبود. بدیهی است که مطرح کردن چنین بحث‌هایی با توجه به روحیه کم‌تحملی و عدم انتقادپذیری ما مجاهدین باعث شده بود که احساس عدم امنیت من هر روز بیشتر شود. من در جای دیگری با جزئیات در این رابطه نوشته‌ام و نمی‌خواهم از گفته‌های مورد نظر دور شوم.

در ادامه این وضعیت، روزی از دفتر مارشال فهیم فقید، آقای ریگستانی به من زنگ زدند که تو باید عاجل به کابل بیایی. وقتی من بر توضیح بیشتر تأکید کردم، آقای ریگستانی مشکل را موضوع عدم امنیت من عنوان کرد. با توجه به تشویش‌هایی که به آنها اشاره شد، نگرانی من نیز افزایش پیدا کرد. البته تشکیل شورای در حمایت از جمهوریت و مرکز در هرات که به ابتکار میان تشکیل شده بود و همچنین وقتی به خانه مرحوم داکتر لودین بم دستی انداخته شد، حمایت از ایشان و انتقال او به میدان هوایی جهت رفتن به کابل و مواردی از این دست نیز در رابطه با تهدیدها بی‌تأثیر نبود. ناگفته نماند که آشنایی من به روش‌های تهدید توانست کمک فزاینده‌ای شود.

برخلاف همه برنامه‌ریزی‌ها و خواسته‌هایم، من ناچار عازم کابل شدم. آنجا هم‌زمان با ایجاد وزارت دفاع ملی که تشکیل و تعیینات جدید آن توسط یک هیئت ۲۲ نفره به ریاست مارشال محمدقسیم فهیم و از جمله نگارنده ترتیب

و به موافقت کابینه و همکاران تمویل کننده رسیده بود. من نیز من حیث رئیس روابط اجتماعی، پارلمانی و امور عامه وزارت دفاع تعیین شدم. در واقع من در این پست که در بخش خود معاون وزیر دفاع تلقی می شد و مستقیم به شخص وزیر گزارش می داد، به اجرای وظیفه در کابل پرداختم و سهراب جان نیز به کابل آمد. منظورم از این توضیحات این است که این گونه سرنوشت هر دوی ما در کابل رقم خورد.





## کابل؛ لیسه عالی آریانا افغان ترک

او (سهراب) در سال ۱۳۸۳ هجری شمسی جهت ادامهٔ مکتبش در دورهٔ لیسه به کابل آمد و شامل صنف نهم مکتب لیسهٔ عالی آریانا افغان ترک شد. چگونگی شامل شدن سهراب در لیسهٔ افغان ترک حداقل برای من یک خاطره است؛ شاید برای شما نیز جالب باشد.

وقتی سهراب جان ۱۵ یا ۱۶ ساله به کابل آمد، می‌توانست بهتر و بیشتر فکر کند. برادرش میرویس جان که ما به او سیروس می‌گوییم و کوچک‌تر از سهراب است، به خاطر ادامهٔ درس و باور به اینکه سطح کیفیت درس در کابل نسبت به هرات بهتر است، بعدها به کابل آمد و لیسهٔ امانی را به پایان رساند.

سهراب توقع داشت به لیسهٔ افغان ترک برود که در آن موقع شهرت فراوان داشت؛ اما دو مانع کوچک بر سر راه او وجود داشت: نخست اینکه سال تعلیمی شروع شده بود و لیسهٔ افغان ترک در آن زمان شاگرد جدید نمی‌گرفت؛ و دوم اینکه سهراب صنف هشتم را خوانده بود و حاضر نبود دوباره به صنف هشتم برود یا به گویهٔ دیگر دوباره آن را بخواند. از سوی دیگر، صنف هشتم لیسهٔ افغان ترک به خاطر درس و تعلیم مرحلهٔ اول زبان ترکی که یکی از اهداف اصلی مکتب‌های افغان ترک آموزش زبان ترکی می‌باشد، بسیار مهم تلقی می‌شد. ارزشمندی چنین موضوعی به خاطر تهداب زبان ترکی برای مکاتب افغان ترک

طبیعی نیز بود. ناچار دست به دامان آتش نظامی ترکیه شدم که روابط نسبتاً خوبی نیز همراه دفترم داشت. از ایشان خواهش کردم که اگر می‌تواند در رابطه با شمولیت سهراب به من کمک کند. او به دفترم آمد و از طریق تلفن با مدیر لیسه افغان ترک در تماس شدیم. مانع نخست یعنی شمولیت، به آسانی حل شد. اما مورد دوم برای لیسه افغان ترک قابل کوتاه آمدن نبود و از جمله اصول اساسی آن به حساب می‌آمد. در نهایت بعد از یک سلسله گفت‌وگو، من پیشنهاد کردم شما سهراب را به شکل موقت در صنف نهم شامل کنید؛ چون تا امتحان‌ها تقریباً سه ماه وقت داریم. اگر در این مدت سهراب توانست خود را به مرحله بازدهی استاندارد زبان ترکی مورد نظر لیسه شما در این مرحله معین برساند و در اولین امتحان کامیاب شود که در صنف نهم بماند؛ وگرنه بعد از امتحان و عدم داشتن معیار مورد نظر شما، پس به صنف هشتم برود. با این روش و با کمک و حمایت آتش نظامی ترکیه، با مسئولین لیسه به توافق رسیدیم.

آن زمان در کابل کورس زبان ترکی نبود یا حداقل ما اطلاع دقیقی در این باره نداشتیم. بار دیگر از آتش نظامی کشور ترکیه کمک خواستم و او فردایش به من گفت: درس زبان را برایش چنین آماده کردم که هر روز ساعت چهار و سی دقیقه عصر بدون جمعه‌ها به قرارگاه سربازان ترک شامل ترکیب ناتو در هودخیل کابل برود. آنجا و طی همین مدت باقی مانده تا امتحان، یکی از افسران نظامی هفته‌ای شش روز و روزانه ۹۰ دقیقه به سهراب زبان ترکی درس می‌دهد.

به این ترتیب بعد از ختم مکتب روزانه، راننده من او را به مدت سه ماه به هودخیل و قرارگاه قوای ترکیه در کابل می‌برد و همان جا صبر می‌کرد تا درسش خلاص شده و او را پس می‌آورد. سهراب در امتحان اول لیسه عالی آریانا افغان ترک، نمره نسبتاً خوبی به دست آورد. حتی راننده من که تا دروازه اتاق درس سهراب را همراهی می‌کرد، بعد از ختم درس می‌گفت من هم کم‌کم زبان ترکی را یاد گرفته‌ام؛ چون از دروازه اتاق درس، صدای معلم و سهراب را هر روز می‌شنید.

در جریان مکتب افغان ترک، بارها معلم‌های سهراب به خانه آمدند و از او

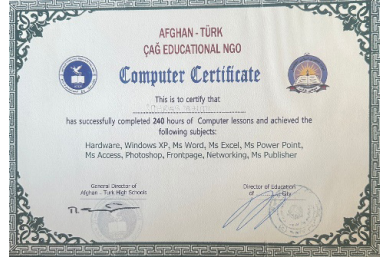
شکایت کردند که خیلی خیلی شوخ است. کار به جایی کشید که در شش ماه اخیر سال ۱۳۸۶ یعنی سال فراغتش از لیسه افغان ترک، مسئولین مکتبش تقاضا کردند اگر سهراب دیگر به مکتب نیاید، خیلی بهتر است؛ ما شهادت نامه فراغت او به عنوان شاگرد سوم مکتب را آخر سال برایش تحویل می‌دهیم. من قبول نکردم و گفتم اگر نمی‌خواهید سهراب از افغان ترک فارغ شود یا آنجا درس بخواند، بهتر است سه پارچه یا همان اسناد تبدیلی‌اش را بدهید که برود به لیسه امانی کابل و آنجا درس بخواند که برادرش نیز آنجاست. آنها قبول نکردند و بالأخره سهراب با نمرات عالی از لیسه افغان ترک فارغ شد.

برادرش نیز از لیسه امانی فارغ شد و جهت ادامه تحصیل به اکادمی نظامی کشور ایتالیا رفت. اکادمی نظامی ایتالیا نیز از جمله مراکز تعلیمی و تحصیلی نظامی معتبر جهان است. سیروس دوره لیسانس اکادمی نظامی را به اتمام رساند و در ادامه از همان کشور ماستری‌اش را در پالیسی و استراتژی اخذ کرد و به کابل برگشت و شامل قوای کوماندوی افغانستان شد.

صادقانه بگویم در قسمت بورسیه‌های نظامی در ترکیه برای سهراب‌جان و اکادمی نظامی ایتالیا برای میرویس‌جان، از نفوذ و موقعیتم در وزارت دفاع استفاده کردم یا بهتر است بگویم سوءاستفاده کردم. هرچند با توجه به فراغت سهراب از لیسه افغان ترک کمک چندانی نکردم و او خودبه‌خود مستحق بود و ترک‌ها در انتخاب شاگردها برای اکادمی ملی نظامی خودشان نقش اصلی و تأثیرگذار داشتند. با توجه به تسلط سهراب بر زبان ترکی و انگلیسی، یقیناً او یکی از کاندیدهای مستحق بود؛ ولی با این همه، باز هم من بدون تأثیر نبودم. هرچند تلاش‌های زیادی کردم که در عرصه‌های ملکی، برای‌شان بورسیه پیدا شود، ولی به واسطه‌هایی قوی‌تر از من کار داشت که من نداشتم.

خبر بد اینکه متأسفانه مادرش که بسیار به سهراب وابسته بود و همچنین سهراب به مادرش، در دهه سوم ماه سنبله ۱۳۸۵ در شفاخانه مکس شهر دهلی نو، در حالی که همراهش بودم، درگذشت و به رحمت خدا پیوست. روحش شاد و یادش گرامی! این رویداد همه ما را بسیار و بسیار غمگین و متأثر

ساخت، اما بیشتر از همه ما روی سهراب تأثیر گذاشت.  
سهراب، چهار سال زندگی در کابل را با فرازونشیب‌های فراوان سپری کرد که  
در این رابطه نمی‌خواهم وارد جزئیات شوم. به این ترتیب او عازم ترکیه شد.



## سهراب و مادرش

اگر در این نوشته یا هر نوشته دیگری راجع به سهراب، از مادر مهربانش که با آرزوهای زیادی که برای فرزندانش به ویژه سهراب داشت و متأسفانه ناگهان به دیار باقی شتافت، یاد نکنیم، همانند سینه‌ای بدون قلب یا دلی است که از تپش ایستاده است؛ مادری که در تربیت، شکل دادن شخصیت، فراهم کردن احساس وطن‌دوستی این فرزند صدیق هریوا تأثیر ژرفی بر جای گذاشت. اگر از مجموعه گسترده ارزش‌های انسانی همانند عشق به مردم، محبت به هم‌نوع و علاقه به میهن یا در فهم دیگر، ایثار، شجاعت، صداقت، تعهد و عیاری در رفتار، گفتار و کردار سهراب بلندایی است که شما را به سویش می‌کشاند یا سهراب چیزی از این ارزش‌ها به چانه دارد، باید بدون هیچ تردیدی گفت نتیجه سعی و تلاش مادرش برای تربیت درست است.

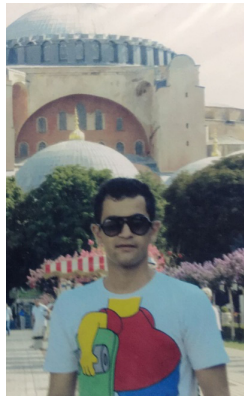
همین مادر مهربانش بود که با دادن قطره قطره شیرش یا بهتر است بگویم شیره جاننش به سهراب، ارزش‌های دینی، ملی و میهنی را به او آموخت و شخصیت او را به عنوان فرزند قهرمان هریوا شکل داد و کامل کرد.

در آن موقع که تهداب یا زیربنای پرورش سهراب شکل می‌گرفت، من بیشتر وقتم را در جنبه یا اموری در این راستا می‌گذراندم؛ ولی مادرش که قبلاً معلم نیز بود و با تعلیم و تربیه یا به عبارت دیگر آموزش و پرورش آشنایی کامل داشت،

توانست چنین فرزندی را به جامعه‌اش و به‌ویژه هریوایش تقدیم کند. صادقانه بگویم هر همراه و همگامی یا دوستی که سهراب را به مثابه یک فرزند فداکار این دیار می‌شناسد، باید به پاس زحمات و تلاش‌های مادرش به روح آن مرحومه روان شاد دعا کند. او بود که داستان‌های حماسی رستم و سهراب را در گهواره برایش زمزمه می‌کرد. او «چگونه زیستن را برای پاره جگرش آموخت و سهراب نیز چگونه مردن را انتخاب کرد». متأسفانه مادرش به خاطر بیماری‌ای که داشت در دهه سوم سنبله ۱۳۸۵ در شفاخانه مکس دهلی نو، جان به جان آفرین تسلیم کرد و در جوار سلطان میرعبدالواحد شهید به خاک سپرده شد.

کاش می‌بود و ثمره آن زحمات شبانه‌روزی‌اش را در میدان‌های نبرد و فداکاری‌های سهراب و همه همراهان و هم‌سنگران‌ش می‌دید. می‌دید که چگونه پاره تنش برای میهن و مردمش سر می‌دهد و جان فدا می‌کند و تعهدش را با میثاق خون مستحکم می‌کند. اکنون آنها (مادر و فرزند) در خانه ابدی‌شان نزدیک هم، با آرامش کامل و مطمئن در قبرستان سلطان میرعبدالواحد شهید آرمیده‌اند.

روح‌شان آرام و یادشان جاودانه باد!



## اکادمی نظامی ترکیه

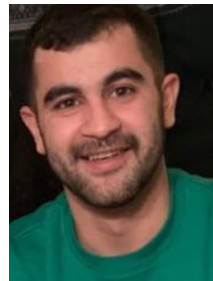
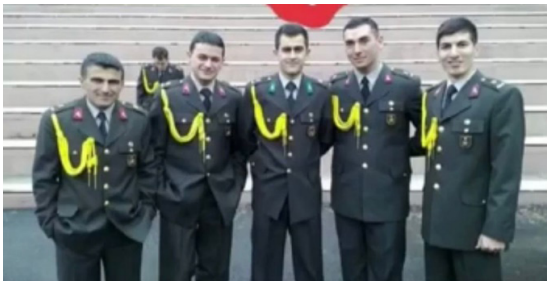
او با گرفتن بورسیهٔ اکادمی نظامی ترکیه عازم آن کشور شد. خوشبختانه موقعیتش نسبت به دیگر کاندیدهای اکادمی که زبان ترکی را یاد نداشتند، بهتر بود و یک سال از عمرش صرفه جویی شد. بعد از امتحان کوتاهی از دو زبان ترکی و انگلیسی، وارد اکادمی نظامی ترکیه شد. او با توجه به همان خصلت خون‌گرمی و خنده‌رویی که داشت، خیلی زود توانست با هم‌صنفی‌ها و هم‌دوره‌ای‌هایش به آسانی روابط خوبی برقرار کند. پسر کلان مارشال عبدالرشید دوستم نیز همراهش هم‌صنفی بود. سهراب سالی یک مرتبه حتماً به کابل می‌آمد.

ترکیه به عنوان یک عضو ناتو یکی از سیستم‌های پیشرفتهٔ تعلیم و تربیهٔ نظامی را دارد. این کشور از دیرزمان با مملکت ما در عرصه‌های گوناگون روابط نیک داشته و دارد؛ به‌ویژه در عرصهٔ تعلیم و تربیهٔ نظامی که از دورهٔ امان‌الله خان به بعد بیشتر افسران ارتش افغانستان دارای ارکان حربی یا دیگر سطوح، در ترکیه تعلیمات دیده‌اند.

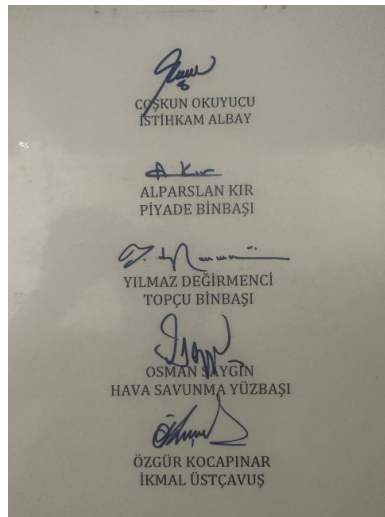
یکی دو خاطره از ترکیه برای‌تان بگویم. سهراب در ترکیه با یک دختر ترک تقریباً ثروت‌مند آشنا شده بود و شرایط از لحاظ توافق دو طرف برای ازدواج نیز فراهم آمده بود. او همراه من نیز در ارتباط با ازدواجش با سهراب گپ زد، اما به دلیل انتخاب محل زندگی، متأسفانه این‌این پیوند صورت نگرفت. چون او توقع داشت سهراب در ترکیه زندگی کند و سهراب چنین آمادگی‌ای را نداشت.

روزی همراه سهراب در استانبول بودیم و به بازار رفته و می‌خواستیم برای من بالاپوش بخریم. او وقتی با فروشنده گپ می‌زد و گفت پدرم از کابل آمده است، فروشنده باور نمی‌کرد و با خنده و شوخی می‌گفت: «مرا بازی می‌دهی، تو ترک هستی!» هر قدر سهراب تأکید می‌کرد که نه من ترک نیستم، اما او اصلاً باور نمی‌کرد. سهراب به قدری ترکی را خوب گپ می‌زد که ما دو نفر نزد آن فروشنده ترک همچنان ترک باقی مانده و به محل اقامت خویش برگشتیم.

سهراب در سال ۱۳۹۲ هجری شمسی، سند ليسانس خویش را بعد از نزدیک به پنج سال تعلیم و تربیه و آموزش نظامی از کشور ترکیه به دست آورد.







## سهراب و کورس های مسلک

سهراب بعد از فراغت از ترکیه به کابل آمد. بیشتر دوستانش برای تبریکی اش آمدند و ما محفل فراغت مختصری در حد توان برایش گرفتیم. سهراب آماده انجام وظیفه در اردوی ملی افغانستان بود. او بعد از فراغت از اکادمی نظامی ترکیه، مسلک پیاده را انتخاب کرد؛ البته در این راستا با من نیز مشوره کرد. بیشتر اندیشمندان و متخصصین نظامی، مسلک پیاده را «مسلک مادر» گفته اند. بعد از فراغت، نوبت به کورس های تخصصی مسلکش رسید. او دوره مسلک را با علاقه مندی به پایان رساند و در پایان سال ۱۳۹۳ هجری شمسی، سه دیپلم تخصصی مسلک پیاده، زبان انگلیسی و ترکی را نیز به دست آورد.

## سهراب در اردوی ملی افغانستان

نمبر راجستر سهراب در اردوی ملی افغانستان: 01B13084

او بعد از اتمام کورس های مسلک در ترکیه به کابل برگشت و در وزارت دفاع ملی من حیث افسر راجستر شد. همراه بعضی از دوستان از جمله سترجنرال شیرمحمد کریمی که در ادامه لوی درستیز قوای مسلح شدند، ارکان حرب و ماستر علوم نظامی جنرال فرید احمد احمدی (در آن وقت در بخش اوپراسیون، ستردرستیز بود) و بعضی دوستان دیگرم در رابطه با وظیفه آینده اش مشوره کردم. نظر دوستان بر این بود که به خاطر ورزیده شدن یک افسر جوان، بخش پلان گذاری ستردرستیز بسیار مفید است. اما مشکل این بود که در ریاست اوپراسیون، بست خالی موجود نبود. سهراب در بست ریاست روابط اجتماعی، پارلمانی و امور عامه تعیین بست و خدمتی به بخش پلان گذاری مرکز سوق اداره ملی نظامی معرفی شد تا همراه جنرال فرید احمدی که به نظر من یکی از کدرهای مسلکی کم نظیر در اردوی افغانستان بود، اجرای وظیفه کند.

این نهایت شانس سهراب بود که به عنوان مادون جنرال احمدی کار را در مرکز سوق و اداره ملی شروع کرد و جنرال احمدی از دوستان نزدیک من بود. بدیهی است که اگر افسر جوانی مورد توجه قرار گیرد، بیشتر صاحب منصب های سابقه دار حساس می شوند و این چالش را آقای احمدی با مهارت کنترل می کرد.

از یک سو توجه رئیس مرکز سوق اداره ملی و از سوی دیگر، استعداد خودش به‌ویژه تسلط کامل به زبان انگلیسی، باعث شد که به زودی سهراب مورد توجه کشورهای دوز یا حمایت‌کنندگان اردوی ملی افغانستان به‌ویژه ایالات متحده امریکا قرار بگیرد و همین امر، بستر آموزش و تحصیلات بیشتر و عالی‌تری را برایش فراهم کرد.

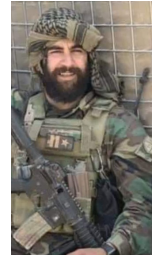
نباید فراموش شود که مرکز سوق و اداره ملی و پلان‌گذاری جایی است که افسر علاقه‌مند به مسلک را با خم‌وپیچ‌های روش پلان‌گذاری و چگونگی برنامه‌ریزی برای ساختار جغرافیایی دقیق کشور به‌گونه گسترده در سطح قریه‌ها، ولسوالی‌ها، ولایات و زون‌ها آشنا می‌سازد و زمینه را برای افزایش آگاهی، شناخت و تسلط بر پیچیدگی‌های بافت‌های اجتماعی همانند قومی، زبانی و منطقه‌ای برای علاقه‌مندش فراهم می‌کند.

افسر علاقه‌مند به دانش مسلکی در بخش پلان‌گذاری می‌تواند آگاهی، شناخت و معلومات کافی و دقیقی از جمله سطح تهدیدهای داخلی، شامل محلی و ملی و همچنین چگونگی تهدیدهای منطقه‌ای و حتی تا حدی جهانی پیدا کند؛ و همچنین راجع به ظرفیت‌های دشمن از جمله: کمیت، کیفیت، سلاح و تجهیزات، نفرات و محلات آنها اطلاعات خوبی به دست می‌آورد. در ضمن در مورد توانایی‌های تعلیم و تربیه، تجهیزات و یا بهتر بگویم چهار فاکتور تشکیل‌دهنده ارتش یا اردو (نفرات، تعلیمات، تجهیزات و تأسیسات)، مدیریت جنگ و نقاط ضعف و قوت قوای خودی اطلاع حاصل می‌کند و به‌ویژه از وضعیت ژئواستراتژیک و ژئوپولیتیک کشورش اطلاعات مفیدی به دست آورده و اهمیت فرازوفرودهای امنیتی را درک می‌کند. در نتیجه این ابزار و پتانسیل‌ها، افسر جوان و علاقه‌مند را به یک نیروی حرفه‌ای تبدیل می‌کند.

نباید فراموش شود که مدت دو سال کار زیر امر جنرال فریدخان و تلاش شبانه‌روزی خودش، او را به کلی دگرگون ساخته بود و باعث شد که بورسیه «وار کالج» ایالات متحده امریکا برایش فراهم شود. البته سهراب از طرف کشور دوزر کاندید شده بود و توجه جنرال فرید نیز بی‌تأثیر نبود؛ چراکه رسیدن حق به

## سهراب در اردوی ملی افغانستان | ۴۵

مستحق نیز کار آسانی نبود. متأسفانه باید بگویم در مورد بورسیه به ویژه اگر سفر به اروپا یا امریکا می بود، رسیدن حق به مستحق واقعاً کار آسانی نبود.





## وار کالج امریکا

در اواخر سال ۱۳۹۴ هجری شمسی، سهراب جهت تحصیلات عالی و تعلیمات عسکری فوق‌لیسانس به ایالت تگزاس امریکا رفت. این مرحله از تحصیل برای سهراب نهایت مهم بود. از یک سو نزدیک به دو سال تجربه کاری در پلان‌گذاری او را برای آموزش و گذار به مرحله پیشرفته‌تر تحصیلی و تعلیمی آماده ساخته بود و از سوی دیگر شناختش از اردوی ملی، چگونگی تعلیم و تربیه، توانمندی‌های سوق و اداره یا همان سازمان‌دهی، به‌ویژه مدیریت جنگ و فرصت شناخت از سازمانی که در آن خدمت می‌کرد، توانمندی ارائه تصویر واقعی از آن را فراهم کرده بود. تسلط او به زبان انگلیسی نیز از جمله فاکتورهایی بود تا زمینه را برای گسترش معلومات و اطلاعات عسکری‌اش در سطح منطقه و جهان افزایش دهد و فهم و تحلیلی از امنیت جهانی، تهدید در سطح بین‌المللی، رقابت‌های قدرت‌های بزرگ و کشمکش‌های قدرت‌ها نیز به دست آورد.

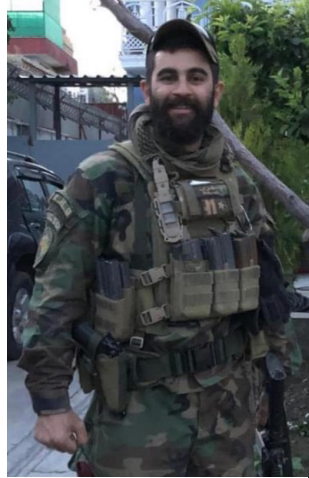
ارتباط با محصلین کشورهای مختلف، آشنایی با سیستم امنیتی - دفاعی کشور میزبان و کشورهای عضو سازمان اتلانتیک شمالی (ناتو)، همه و همه تغییرات ژرفی در فهم، تحلیل و اندیشه‌های نظامی - امنیتی سهراب ایجاد کرد. وقتی سهراب بعد از ختم دوره وار کالج به کابل آمد، واقعاً برای من حیرت‌انگیز

بود و تحلیل ژرفی از وضعیت امنیتی، ساختار نظامی، ظرفیت‌های بازدارندگی و تهدیدهای جهان داشت.

در آن سال‌ها کمتر کسی وقتی برای تحصیل به بیرون از کشور یا امریکا می‌رفت، در ختم آموزش برمی‌گشت. به خاطر حل این مشکل، تدابیر گوناگونی از جمله تضمین گرفته می‌شد و در ادامه برای پروسیجر تضمین‌ها دقت بیشتری نیز صورت می‌گرفت. اما باز هم بیشتر از ۹۵٪ دانشجویان اعزامی به خارج از کشور، بعد از تحصیلات عالی از کشور میزبان. اگر اروپا یا امریکا می‌بود. به افغانستان برنمی‌گشتند. در این اواخر موقعی که سهراب در کالج ستاف جنرال بود، تا جایی که من اطلاع دارم هیچ مورد برگشتی از افراد اعزامی بورسیه نداشتیم. به سهراب هم خیلی از دوستانش پیشنهاد کرده بودند که به افغانستان نیاید؛ ولی سهراب به عنوان یک افسر که دست روی قرآن گذاشته و سوگند یاد کرده بود که به وطنش خدمت کند و جانش را برای حفظ استقلال، تمامیت ارضی و حاکمیت ملی فدا کند، مصمم و بااراده به میهنش بازگشت.









## افسر پلان‌گذاری معاونیت پلان سوق اداره ملی

بعد از بازگشت از وار کالج ایالات متحده آمریکا سال ۱۳۹۶ هجری شمسی به کابل، سهراب همراه با کوله‌باری از اندوخته‌های جهانی در راستای مسلکش به صفت افسر پلان‌گذار معاونیت پلان‌گذاری سوق اداره ملی تحت امر ارکان حرب جنرال فرید احمدی شروع به کار کرد. بدیهی است او در حالی که مورد حمایت احمدی و افسرهای جوان تازه به میدان آمده با تحصیلات عالی قرار داشت، اما از سوی دیگر در مقابل رقابت‌های منفی نسل کهنه‌تر همانند مایان که آشنایی همه‌گیری با پیشرفت‌های تکنولوژی، کامپیوتر، زبان و تغییرات مدرن نداشتند، قرار می‌گرفت. همچنین دفاع از دیدگاه‌ها و اندوخته‌هایش در جلساتی در سطح حضور شخصیت‌های عالی‌رتبه همانند لوی درستیز و رهبری وزارت دفاع، او را از سویی مورد توجه و از جهت دیگر در رقابت‌های منفی قرار داده بود.

جنرال سه ستاره (دگر جنرال) فرید خان می‌گوید:

«احساس کردم تورن سهراب از همان آغاز سرمایه بی‌بدیل سکتور دفاع و امنیت ملی جمهوری اسلامی افغانستان است. در مدت یک سال هر وظیفه‌ای را که برایش سپردم، با مؤثریت و به موقع انجام داد. او تعلل، تنبلی و کارشکنی را تحمل نداشت. او در تمام جلسات پلان‌گذاری اوپراتیفی و عملیاتی با نظامیان

با تجربه بلندرتبه‌الی دگروال فعالانه سهم می‌گرفت و اظهار نظر می‌کرد؛ نظریات دیگران را از نظر مسلکی به چالش می‌کشید که بعضی اوقات افسران بلندرتبه از وی نزد من شکایت می‌کردند. به طور مثال می‌گفتند که سهراب جوان است و مثل ما تجربه ندارد و نباید در جلسات پلان‌گذاری اشتراک کند. من حساسیت و حسادت آنها را در مقابل استعداد و توانمندی او درک می‌کردم؛ ولی تأکید من بر این اساس بود که افسران جوان دارای تحصیلات عالی در کنار افسران با تجربه و جنگ‌دیده در کار و فعالیت‌های قرارگاهی تکمیل‌کننده همدیگر هستند و این موضوع به سن و سال ربطی ندارد. ما باید برای نظریات تخصصی همدیگر احترام قائل باشیم و موضوع حل شد. استعداد تورن سهراب به زودی جایگاه خاصی را برایش برگزید.

من و سهراب در جلسات تبادل تجربه و پلان‌گذاری با قوماندانی حمایت قاطع به طور دوام‌دار یکجا می‌رفتیم که برایش یک تجربه جدید بود. من از هر فرصتی برای رشد و انکشاف رهبریت توانمند جوان و افسران باسابقه و با تجربه استفاده مثبت و سازنده می‌کردم.

بعداً مشاهده کردم که اعتماد به نفس سهراب و افسران اوپراسیون روز به روز افزایش می‌یابد. در جلسات تصمیم‌گیری نهایی در حضور رهبری ارشد سکتور دفاعی و امنیتی هم به سهراب و هم به افسران بلندرتبه اجازه می‌دادم که مفکوره پلان عملیاتی سالانه را برای وزیر دفاع، داخله، رئیس عمومی امنیت و رئیس ستاد ارتش یا لوی درستیز تشریح و توضیح نمایند؛ به عوض اینکه من خود را مطرح کنم و همه چیز را تحت کنترل بگیرم، اجازه می‌دادم افسران اوپراسیون که بیشترین زحمات و بی‌خوابی را می‌کشیدند، حالا نزد رهبری ارشد نظامی با غرور و با اعتماد به نفس، پلان بسیار مهم و محرم را تشریح کنند. سهراب این کار را فوق‌العاده انجام می‌داد و چندین بار رئیس ستاد ارتش یا لوی درستیز، جنرال صاحب شریف یفتلی، وی را نوازش و تشویق کرد.

یکی از وظایف مهم یک قوماندان، جنرال یا رهبر این است که رهبریت توانمند جوان را شناسایی کند و آنها را داخل بکس بیرون کند و اجازه دهد

که آنها با استعداد خود پرواز کنند. نباید به خاطر سهولت کار دفتر، جلو رشد استعدادها را گرفت.

افتخار می‌کنم که فرصت‌های مناسبی را برای عده‌ی کثیری از افسران جوان در قوای خاص، کومان‌دو، ضربتی و اردوی ملی، پولیس و امنیت ملی فراهم کردم که در وظایف‌شان بدرخشند.

سهراب در دفتر کار خود دیپلم و شهادت‌نامه‌های تحصیل و تقدیرنامه‌های خود را در پهلوی کتاب‌های نظامی ترکی و انگلیسی گذاشته بود. هر کسی به دفتر کار او گذر می‌کرد، او را می‌دید که همیشه مطالعه می‌کند. سهراب به هیچ‌وجه بی‌کاری را خوش نداشت.

بعد از گذشت یک سال که تورن سهراب لیاقت و شایستگی خود را تثبیت کرده بود، با وی مشورت کردم که حالا وقتش رسیده که تصمیم متفاوتی بگیرد؛ یا به قطعات محاروبی و جزوتام‌های قوای خاص و کومان‌دو برود و یا برای کسب تحصیلات عالی‌تر دوره‌ی ارکان حربی به انگلستان یا امریکا برود. چون او باید برای مسئولیت‌های بعدی آماده می‌شد. بسیار صادقانه جواب داد و گفت: قوماندان صاحب می‌دانم شما برای من و امثال من در اردو فکرهای بزرگی دارید، ولی این جنگ ما دوام‌دار است؛ حتماً به توصیه شما عمل می‌کنم و در جزوتام‌های محاروبی در کنار سربازان فداکار خدمت می‌کنم؛ اما فرصت تحصیل همیشه میسر نیست. اگر شما موافق باشید، برای تحصیل ارکان حربی امریکا امتحان بدهم و اگر کامیاب شدم، بروم.

من هم موافقت کردم و یک مکتوب یا سفارش‌نامه که در حقیقت ارزیابی افسر بود، به فارسی و انگلیسی به امضای خود برایش نوشتم. سهراب در یک امتحان رقابتی سخت کامیاب شد و به امریکا رفت.

در این کالج عالی نظامی، در هر دوره حدود ۱۳۰۰ تن از افسران نخبه‌ی قوای سه‌گانه‌ی نظامی ایالات متحده‌ی امریکا و جهان انتخاب و دروس قرارگاهی، پلان‌گذاری، اوپراتیفی، پیش‌بینی وقایع و بحران‌های پیچیده و اتخاذ تصمیم مهم در یک روند منطقی علم و صنعت یا هنر نظامی با تأثیرات ژئوپولیتیک آن،

رهبریت ارشد، مبارزه علیه تروریسم و احتمالات شامل تدریس می‌شود. تورن سهراب نظر به راپور اکادمیک آن دانشگاه عالی نظامی، این دوره را موفقانه و با نمره ممتاز ختم کرد و دوباره برای خدمت به اردوی ملی شتافت و هر کسی می‌خواست که سهراب همکار مسلکی اش باشد.»

بدون تردید زمان به نفع جوان‌های تحصیل‌کرده با تعلیمات عالی و اندوخته‌های ارزشمندی مثل تسلط بر زبان‌های خارجی به‌ویژه انگلیسی، آشنایی به روش‌های استفاده و استعمال تکنولوژی نظامی روز، ظرفیت برقراری رابطه و گفت‌وگوی تاکتیکی با کشورهای دوتر و توانمند در بهره‌برداری از دانش ارائه‌شده بین‌المللی بود و عقبه وقت همچنان به نفع نسل جوان در حال چرخش بود.

اردوی ملی از لحاظ پرانسیب و وظایف عنعنوی و تعریف‌شده، مسئول درجه‌یک و مستقیم حفظ استقلال، تمامیت ارضی و حاکمیت ملی است. تقریباً نصف یا بهتر است بگویم بیشتر از نصف دانش عسکری به عنوان یک روش و به گونه قانون جهانی با کمی تفاوت حاصل کار عملی میدانی، زمان‌بندی‌شده و تدریجی است؛ زیرا تعلیم و تربیه فیزیکی و شناخت عرصه‌های گوناگون اراضی، بافت جغرافیایی، و در کشوری همانند افغانستان عرصه‌های اجتماعی، موقعیت ژئوپولیتیک و ژئواستراتژیک، نوع تهدیدهای کوتاه‌مدت و درازمدت، توان بازدارندگی، جنگ و مدیریت آن و... به دست آوردن دانش عملی و پیشرفت در آن و ارتقای قانونمندی، وابسته قطعی به زمان و کار عملی میدانی است.

به گونه مثال، اگر شخصی برود در رشته ملکی از یک کشور پیشرفته در اقتصاد ماستری و سپس Ph.D بگیرد، در برگشت از جانب دولت وقت به صفت معین اقتصادی وزارت مربوطه به کار شروع کند، هر کسی که از این موضوع باخبر شود، علاوه بر آنکه خوشحال می‌شود، به تصمیم دولت خجسته باد و آفرین نیز می‌گوید. اما اگر افسری به رتبه تورنی مراحل مختلف تحصیلی و تعلیم را مثل کورس‌های مختلف، وار کالج، رنجر و جنرال ستاف کالج (ارکان حربی) را

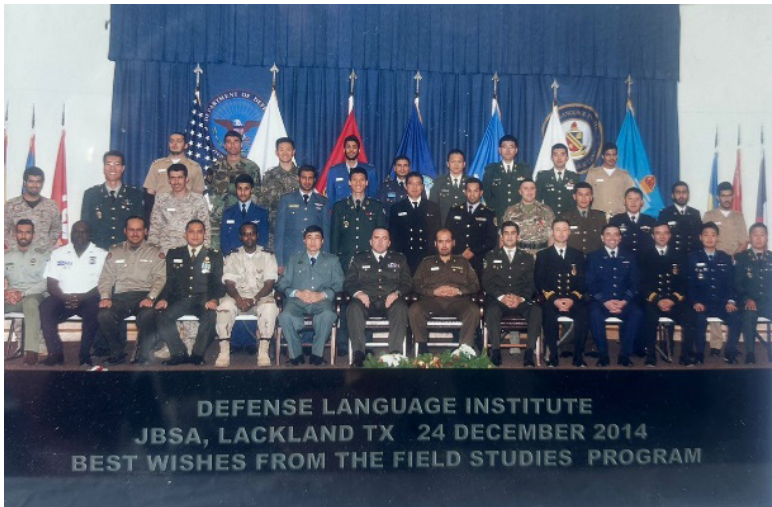
بخواند، در برگشت همان تورن است و نهایتاً یک ترفیع بگیرد و شاید در موارد استثنایی برای دو بست بالاتر و نظر به ضرورت یا لزوم دید تعیین بست شود. اما قطعاً به جای یک جنرال کار کرده نمی‌تواند. از این توضیح می‌خواستم این نتیجه را بگیریم که از لحاظ قانون عسکری، عسکر باید با دو بال پرواز کند؛ یک بال تحصیل است و بال دوم جهت پروازکردن و تکمیل کردن پروسیجر، تجربه میدانی، عرق‌ریزی در میدان، تعلیم و تربیه میدانی، خون جگر خوردن در قوماندانی جنگ، مدیریت آن، پلان‌گذاری، سوق و اداره و... است.

هرچند در سال‌های اخیر یا بهتر بگوییم دهه‌های اخیر بسیاری از این پرانسیب‌ها و ساختارها فروریختند و این قوانین در هم شکستند و گاهی پراشوتی‌های یک‌شبه جنرال می‌شدند؛ ولی مستحقین ارتقا همچنان به آرزوی دردآلودشان می‌پیچیدند.

هنگام نوشتن، از موردی ویژه مرا یاد آمد که حیف دانستم برای شما تعریف نکنم. چون به سهراب‌جان نیز کم‌وبیش ربط دارد.

طوری که باری اشاره شد، پیش‌زمینه مرحله ارکان حربی در امریکا یا همان جنرال ستاف کالج، سپری کردن بعضی مکاتب عسکری دیگر نیز می‌باشد که نزدیک به دو سال زمان می‌طلبد مثل وار کالج، رنجر و یا کالج‌های مشابه. سهراب‌جان در ختم دوره وار کالج مستحق این بورسیه (جنرال ستاف کالج) شده بود. اما حداقل باید دو سال در کشورش یا بر اساس روش و پروسیجر کشور میزبان به ارتش خدمت می‌کرد. وقتی بعد از دو سال برایش بورسیه ارکان حربی آمد، شخصی به نام تورن جنرال احمد غریب که زمانی با رتبه بریدمنی از افغانستان فرار کرده و به آلمان پناهنده شده و در آنجا به کار و زندگی روزمره اش مصروف بود، نام‌برده که از نزدیکان قومی و زبانی و همچنین مورد اعتماد آقای استانکزی (وزیر دفاع وقت) بود، دوباره به افغانستان دعوت می‌شود و در مدت کمتر از شش ماه به رتبه تورن جنرال و مقام ریاست دفتر وزارت دفاع ملی نایل می‌آید. او به دلیل مسایل قومی و زبانی با رفتن سهراب به این بورسیه مخالفت می‌کرد. آن موقع من هم توسط رئیس جمهور غنی از وزارت دفاع ملی برطرف شده

بودم. سهراب از مستحق بودنش استفاده کرد و جنرال حبیب خان حصاراری، جنرال پاینده ناظمی و رئیسش جنرال احمدی نیز از سهراب حمایت کردند. هرچند او حکمی از سرفروماندان اعلی می‌گیرد که فرزندان جنرال‌ها به بورسیه رفته نمی‌توانند، چون من در وزارت دفاع وظیفه نداشتم، در نهایت سهراب روانه کالج ستاف شد.





## سهراب در کالج کوماندوی جنرال ستاف امریکا

سال ۱۳۹۷ هجری شمسی، تورن سهراب جهت تحصیل به یکی از عالی‌ترین بورسیه‌های تحصیلی و تعلیمی عسکری عازم ایالات متحده آمریکا شد. صمیمانه باید بگویم بیشتر از همه خانواده و شاید بیشتر از خودش، من آرزو و انتظار داشتم تا تورن سهراب دوره تحصیلات و تعلیمات عالی ارکان حربی را در بزرگ‌ترین و پیشرفته‌ترین مرکز تعلیمی جهان به پایان برساند. او همیشه برایم می‌گفت: باباجان تمام خواسته‌ام رفتن به کوماندو کالج جنرال ستاف امریکا می‌باشد؛ اینک همه چیز مطابق آرزوها و رؤیاهای او و همچنین پدرش آماده شده بود. اما یگانه تشویش او نامزادی او بود. من در رابطه با نامزادی‌اش جداگانه خواهم نوشت؛ چراکه از این ناحیه به شکلی همه‌جانبه و به‌ویژه از نظر روحی و روانی صدمات جبران‌ناپذیری را متحمل شد.

شش روز قبل از سفر به ایالات متحده آمریکا، فامیل نامزادش بعد از چندین سال تلاش و کوشش با مراسم عقد نکاحش موافقت کردند. سهراب به خانه ما در شهرک آریا، بلاک سی، منزل پنجم آمد. او در وقت رسمی یعنی زمانی که باید در دفتر کارش می‌بود، سراغ من آمد؛ وگرنه همه ما در همین بلاک و همین آپارتمان زندگی می‌کردیم. او گفت: بابا فامیل نامزادم با نکاح من موافقت کرده‌اند. به اصطلاح مخلی هراتی گفت: باید نکاحم را بسته کنیم و محفل بگیریم. خانواده

نامزادم موافقت کردند و از جانب دیگر متأسفانه وقت کافی نداریم. او ادامه داد و گفت: باباجان وقت خیلی خیلی کم است و گفتند محفل باید در تالار آسمان (یکی از تالارهای عروسی مشهور هرات در آن زمان) باشد. نمی دانم می توانم تصویری از هیجانش ارائه کنم یا نه؟! چون از چند سال به این سو تلاش داشت خانواده نامزادش را به عقد نکاح راضی کند. گفتم خیر است که وقت کم است؛ از همین لحظه همه چیز را آماده می کنیم. محفل باشکوهی برایش برگزار کردیم. در واقع در این محفل طوری غافلگیر شده بودیم که اگر به هر دلیلی پرواز هرات به کابل سهراب کنسل یا حذف می شد یا هر مشکل دیگری پیش می آمد که از لحاظ زمان تأثیرگذار باشد، سهراب از رفتن به بورسیه اش می ماند.

بدشأنسی سهراب در همان روز برگزاری محفل شیرینی خوری اش رئیس جمهور غنی نیز به هرات آمد و رفت و آمد در شهر بسیار محدود و مشکل شد. هرچند من از آمدن شان اطلاع داشتم، اما نسبت به پرواز سهراب نمی توانستیم در وقت تغییری بیاوریم. به هر حال او با پروازی که از قبل تعیین شده بود، به واشنگتن دی سی رفت و شامل کالج شد. در این برهه با شخصیت های شناخته شده نظامی کشورهای متفاوت به ویژه کشور میزبان آشنا شد. همچنین با فرازوفو و ده های پلان گذاری های سطح استراتژیک، مقابله با تهدیدهای استراتژیک و دیگر عرصه های تعلیمی ارکان حربی آشنایی قابل قبولی پیدا کرد. این مؤسسه عالی تعلیمی در واقع افسرهای نظامی را برای رهبری آماده می سازد؛ همان طور که از نامش معلوم است، مشمولین یعنی افسرها را برای گرفتن وظیفه جنرالی، مدیریت جنگ و پلان گذاری در سطح کلان و استراتژیک، بررسی و پیش بینی رخدادهای جهانی، اخذ تدابیر لازم و رهبری آماده می کند.

سهراب می گفت در حالی که از کشورهای مختلف، از قطعات مختلف و از نیروهای سه گانه کشور میزبان در این مؤسسه عالی محصل یا دانشجو حضور داشت، تنها افسر پایین رتبه یعنی تورن من بودم. همه دانشجویان یا شاملین جگرن یا رتبه شان بالاتر از آن بودند. با این وجود، سهراب این دوره را نیز با نمره عالی به پایان رسانید. او در همین سفر با دختر ترسایی آشنا می شود که شرح

ازدواجش را خواهم نوشت. او بعد از ختم کالجش به ایالات کالیفرنیا سفر می‌کند و پیش کاکاگفته‌اش عبدالله‌جان فیض نیز می‌رود و چند روزی را با جناب فیض سپری می‌کند. وقتی سهراب‌جان شهید شد. خسروجان، پسر عبدالله‌جان گفت: کاش سهراب به دیدن ما نمی‌آمد و من او را هرگز نمی‌دیدم و امروز از نبودنش درد نمی‌کشیدم.

در پایان دوره تحصیلی تعلیمی‌اش در امریکا، اوضاع سیاسی امنیتی کشور نسبت به گذشته تغییر قابل ملاحظه‌ای کرده بود. انتظار تحولاتی هرچند نه به صورت دقیق قابل پیش‌بینی بود. همه دوستان اطرافش برایش گفتند و تأکید نیز داشتند که در امریکا بماند، به ویژه که با دختر ترسایی قرار ازدواج گذاشته است، ولی تصمیم گرفت به کابل بیاید و آمد.



سهراب در کالج کوماندوی جنرال ستاف امریکا | ۶۱





## قوماندانی مشترک عملیات‌های خاص

در روند اجرای وظایف قبلی در سوق و اداره ملی به عنوان افسر پلان‌گذار از جانبی آشنایی به پیچ‌وخم‌های امور مربوط پلان‌گذاری و جزئیات وظایف محاروبی، نحوه جنگ شناور (گورلابی) دشمن و مدیریت یا سوق اداره جنگ، آگاهی از بافت اجتماعی مملکت، فهم ساختار قوت‌ها و جغرافیای کشور، تعبیه نیروهای اردوی ملی و از سوی دیگر طی مراحل تحصیلات عالی و به دست آوردن عنوان ارکان حربی که آرزوی هر افسر ارتش در همه جای دنیا است، اینک سهراب را به عنوان یک افسر مسلکی و کارکشته، برای اجرای وظیفه جدید آماده کرده بود.

او در این ارگان نو تأسیس در قرارگاه هماهنگی نیروهای ویژه به عنوان فرمانده تیم حمایوی عملیات‌های خاص، وظیفه جدیدش را آغاز کرد. او ابتدا به صفت افسر حمایه (تیم‌لیدر) و سپس در بست برید جنرالی به عنوان سرپرست معاونیت حمایه قوماندانی مشترک عملیات‌های خاص (JSOCC) و به عبارت دیگر در آخرین پستش خدمت کرد. در این مرکز از نخستین روزهای تعیین شدن تا شهادتش، او برای حمایت از عملیات‌های محاروبی در سراسر کشور به ویژه در ولایات و مناطق ناامن بدون وقفه سفر داشت؛ و از سوی دیگر برای آمادگی بیشتر حمایت از عملیات‌های ویژه، آموزش تیم‌لیدرها را در قرارگاه‌های

قول اردوهای چندگانه آغاز کرد تا قول اردوها از این ناحیه به خود متکی شوند. او برای این کار به تمام ولایت‌های ناامن سفر کرد. بعد از آمدنش از بورسیه از نظر زمانی یا به گویه دیگر ترفیع نوبتی‌اش را مستحق شد و از رتبه تورنی به جگرنی ارتقا یافت. در مورد رتبه او جداگانه خواهم نوشت.

در این دوره با افسران جوان‌تری مثل جنرال سمیع سادات (رئیس جساک)، جنرال علیزی که هرچند از نظر سن و سال و تحصیل هم دوره‌ای‌های سهراب بودند، آشنا شد و همکار شد. در این دوره، مأموریت و اجرای وظیفه بیشتر در میدان‌های جنگ بود و به یاد ندارم ولایت ناامنی در کشور بوده باشد که سهراب و تیمش به آنجا نفرته باشند از جمله هلمند، قندهار، ارزگان، زابل، غزنی، لوگر، وردک، پکتیکا، پکتیا، کنر، ننگرهار، بدخشان، تخار، بلخ، فاریاب، هرات و فراه. او جهت عملیات نظامی و همچنین آموزش تیم‌های حمایتی زون‌ها سفر داشت و خطرهای جدی‌ای را پشت سر گذاشت. در این مرحله به حدی از خود و تیم همکارش شایستگی نشان داد که به رتبه دگرمنی به بست برید جنرالی به عنوان سرپرست تعیین شد.

آنچه نگران‌کننده بود، رقابت‌های درونی، نگرش افسران کهنه‌کار و قدیمی به سوی جوانان تازه به میدان آمده، اندیشه‌های قومی و زبانی و منطقه‌ای و... بود که تأثیر تخریبی و ویران‌کننده فراوانی داشت. طی سال‌های جمهوریت این پدیده تخریب‌کننده و تخریش‌کننده در همه جا ردپایش به برجستگی دیده می‌شد؛ به‌ویژه رئیس‌جمهور غنی این روند را با توجه به عصبیت‌هایش به اوج رسانید. در همین راستا روزی دگر جنرال حبیب‌خان حصاری (معاون لوی درستیز وقت) که از جمله دوستان صمیمی‌ام و یکی از شایسته‌های مسلک می‌باشند، به من گفت: سهراب با تیمش در دهر اوود ارزگان پیاده شده‌اند که آن منطقه کاملاً به دست دشمن است. طبق راپور ریاست کشف، خوشبختانه طالبان محلی فکر کرده‌اند اینها قوت‌های خارجی می‌باشند و در چارچوب توافقات عدم حمله به نیروهای ناتو و ایالات متحده آمریکا، آنها جان به سلامت بردند. برایش بگوئید خیلی مواظب خودش باشد.



من چندین بار در رابطه با خطرهایی که او را تهدید می کرد، به او تذکر دادم و تأکید نیز کردم. متأسفانه روی حمایت هایی که در راستای وظیفه اش وجود داشت، منظورم حمایت آتش هوایی است، بیشتر از واقعیت های موجود سیاسی کشور و جهان تصور و تمرکز می کرد.

خاطره ای از تعیینات رئیس جمهور غنی بیان می کنم که در ضمن آن، یاد مرحوم جنرال نورستانی (رئیس حقوقی وقت وزارت دفاع) را نیز گرامی می دارم. تورن جنرال عبدالله خان سیاه از ولایت کنر (رئیس کدر و پرسونل ستردرستیز) وقتی به طعام خانه جنرالان جهت صرف نان می آمد، مرحوم نورستانی (یکی از جنرال های مشهور وزارت دفاع) می گفت رئیس وادی گرگ ها آمد (وادی گرگ نام یکی از سریال های ترکی است)؛ به این معنی که ریاست کدر و پرسونل را از لحاظ بی نظمی، فساد مالی و... با وادی گرگ ها مقایسه می کرد و همه افسران عالی رتبه حاضر در طعام خانه خنده می کردیم. گاهی در حضور عبدالله خان نیز این را می گفت. ناگهان یک شب تلویزیون ملی افغانستان اعلان کرد که عبدالله خان به حیث سرپرست وزارت دفاع تعیین شده و جهت گرفتن رأی اعتماد به پارلمان کشور معرفی می شود. هرچند مدیریت عملی، ظرفیت های رهبری و توانایی سوق و اداره در ارتش در کنار تحصیلات مهم است، اما حق عبدالله خان تلف نشود که تحصیلات عالی شوروی سابق را داشت.

در مرکز جاساک قطعات ویژه، کوماندوهای اردو، پولیس و امنیت ملی برای عملیات های شبانه و عملیات های کوماندوی هماهنگ، در گونه های زمینی و هوایی حمایت می شدند. همین جا ضرور است که راجع به قطعات ویژه کمی معلومات ارائه دهم. به باور بیشتر کارشناسان و صاحب نظران امور امنیتی، این نیروها از جمله بهترین های مسلکی، کارکشته و حرفه ای در سطح منطقه بودند. نیروی ویژه اردوی ملی کشور نزدیک به ۱۰ هزار عملیات شبانه انجام داده بود. در بعضی شب ها در چندین ولایت هم زمان تعداد عملیات ها حتی به چند مورد نیز رسیده است. یکی از محققین خارجی که در این عرصه تحقیق میدانی می کرد، می گفت این مقدار تجربه عملیات شبانه به دست آمدنش کار آسانی

نیست و چنین تجربه‌ای می‌تواند یک دستاورد کم‌نظیر تلقی شود. آموزش در راستای اهداف فرضی یا به‌گویی دیگر، تمرینات در شب، بسیار متفاوت است با کار عملی و عملیات واقعی که شما با دشمن اصلی تبادل آتش دارید و روبه‌رو می‌شوید.

نیروهای ویژه با موجودیت مخالفین قدرت‌مند عملیات شبانه مثل شخص رئیس‌جمهور و سرقوماندان اعلی، ستون‌های پنجم قدرت‌مند و بااقتدار در صفوف فرماندهی و تبلیغات گسترده‌ای که در این راستا سازمان یافته بود و تلاش داشتند که پیش‌روی نیروهای ویژه و قطعات کوماندو، موانعی مانع ایجاد کنند؛ ولی آنها توانستند به عنوان یک نیروی حرفه‌ای، زبده، قدرت‌مند، و با ظرفیت بالای مانور، توانایی عملیاتی خویش را مطرح و حفظ کنند.

کارنامه نیروهای امنیتی کشور که توأم با ایثار، فداکاری و تعهدشان به سوگند وفاداری به میهن و مردم می‌باشد، ستودنی، عزت‌مند و قابل افتخار است. شما و هر محقق و تحلیلگری که بخواهد در این راستا به کنکاش بنشیند، می‌تواند هزاران نمونه ایثارگری، سلحشوری و تعهد نیروهای امنیتی با ده‌ها هزار قربانی و شهدای نیروی امنیتی کشور را در میدان نبرد مشاهده کند. نباید فروپاشی نظام، سیستم و دولت توسط سیاست‌گران با همکاری ایالات متحده آمریکا که توسط معامله‌گران سیاسی صورت گرفته است را به حساب نیروی امنیتی کشور و به‌ویژه اردوی ملی گذاشت.

## سهراب و رتبهٔ عسکری

سهراب تمام مراحل ارتقای عسکری و اخذ رتب را به شکل طبیعی و همانند دیگر افسران عادی اردوی کشور راه پیمود؛ حتی همانند افسرانی که تحصیلات عالی نداشتند، رتبه گرفت؛ چه طبق روال معمول در اردو بعد از هر مرحله تحصیلات و تعلیمات عالی برای افسران جوان یک رتبهٔ تشویقی یا امتیاز تحصیلی اهدا می‌شود. او بعد از فراغت از اکادمی نظامی ترکیه به رتبهٔ دوم بریدمن، به خاطر کورس‌های مسلک، یک سال قدمه داشت که اولین ترفیعیش به رتبهٔ لُمری بریدمنی را بعد از مدتی به همراه داشت.

او بعد از سپری کردن مدتی معین به رتبهٔ تورنی نایل آمد. شما اگر به عکس‌های فراغت دورهٔ وار کالج و کومانندو جنرال ستاف کالج دقت کنید، در هر دو دوره، نشان سر شانه‌اش تورن است؛ و این یعنی بعد از وار کالج ایالات متحده نیز رتبه به دست نیآورده است. هرچند در اردو معمول است وقتی افسر جوانی کورس مهم و مسلکی را در یک کشور مطرح مثل ایالات متحدهٔ آمریکا سپری می‌کند، به طرق مختلف مانند گرفتن مدال، رتبهٔ تشویقی، یک سال یا بیشتر قدمه از جانب وزارت دفاع ملی یا قرارگاه ستردرستیز مورد تشویق و حمایت قرار می‌گیرد و این حق مشروع و قانونی‌اش است. ولی در مورد سهراب متأسفانه حق مشروعش نیز ضایع شده است. باید صمیمانه به شما بگویم که من اصلاً

در رتبهٔ سهراب مداخله نکردم. نهایت کوشش می‌کردم که سهراب بر توانایی و استعدادش تکیه کرده و در راستای آینده‌اش استوار و بر خود متکی باشد. خودش نیز سعی می‌کرد کسی او را نشناسد که فرزند من است. وگرنه وقتی که از ترکیه آمده بود و بعدها تا زمانی که من به وزارت دفاع بودم، بسیار ساده بود که برایش رتبه بگیرم؛ به‌ویژه بعد از وار کالج، از نظر قانونی هم مانعی نبود. وقتی یک افسر جوان یک کورس به سویهٔ وار کالج در امریکا را سپری می‌کند، وزیر دفاع یا لوی درستیز صلاحیت دارد برایش یک رتبه بدهد و باید بدهد؛ ولی برای سهراب ندادند. این در حالی بود که قصهٔ احمد غریب را که نوشتم، صبح که بیدار می‌شد، تورن جنرال بود.

بعد از آمدن از سفر تحصیلی - تعلیمی دورهٔ دوم از امریکا هم زمان مستحق رتبهٔ جگرنی شد و آخرین رتبهٔ عسکری‌اش هنگام عملیات دولت آباد فاریاب دگرمن بود. در ادامه تصویرهای هر سه مرحلهٔ تحصیلی به ترتیب اکادمی نظامی ترکیه، وار کالج امریکا و کومانندو جنرال استف یا ارکان حربی امریکا را با رتبه مشاهده می‌کنید.



سہراب ورتبہ عسکری | ۶۹





## سهراب و نامزادی

سهراب تصمیم نهایی خود را می‌گیرد و همراه یک دختر ترسایی، بعد از مشورت با من به شرط مسلمان شدنش قرار ازدواج می‌گذارد و در ختم تحصیل و اخذ سند و مدال ارکان حربی به کابل می‌آید. در امریکا مشوره بیشتر دوستانش و خواهرش که در امریکا بودند، بر ماندنش تأکید داشتند تا سهراب از آمدن به کابل منصرف شود؛ ولی او با عدم قبول این تقاضاها بعد از سپری کردن ستاف کالج، هرچند زمینه کار هم برایش بسیار زیاد بود چه در شرکت‌های خصوصی امنیتی (منظورم سیاسی-امنیتی است، نه امنیتی تجارتي سوپرومارکت‌ها)، مدت کوتاهی را بعد از پایان تحصیل و تعلیم در امریکا ماند و سفری به گوشه و کنار آن کشور داشت و بعد از آن به کابل آمد.

باید یادآوری کنم که پذیرفته شدگان «کومانندو ستاف کالج» که از کشورهای مختلف بودند، ماهانه حدوداً ۳۰۰۰ دالر امریکایی نیز از جانب میزبان حقوق دریافت می‌کردند. بعد از برگشت به کابل و هم‌زمان با شروع ایفای وظیفه در جساک، تقاضای جداشدن از نامزادش را پی‌گیری کرد و خوشبختانه این مشکل با گفت‌وگو و به آرامی حل شد و آنها در سال ۱۳۹۹ از هم جدا شدند و روابط دوستانه رفت‌وآمدهای دو فامیل همچنان به حالت اولیه‌اش باقی ماند. چندی بعد دختر ترسایی به کابل آمد. من که از آمدنش اطلاع داشتم،

هم‌زمان جناب مولانا شهید داکتر نیازی را که شخصیت روحانی و فرهیخته کشور بودند و من سخت به ایشان احترام داشتم و از دوستان عزیزم بودند، به خانه دعوت کردیم. در همان شب اول در یک محفل بسیار ساده و صمیمی و با حضور جناب داکتر نیازی و دو رفیق دوست داشتنی سهراب جان به نام‌های خسروجان و توفیق جان و اعضای خانواده ما، نخست دختر ترسایی کلمه شهادت به یگانگی خداوند (ج) و رسالت بهترین عالم حضرت محمد (ص) را همراه با آقای نیازی تکرار و تکرار کرد و مسلمان شد؛ سپس عقد نکاحش توسط جناب مولانا جاری شد و آن دو زندگی آرام و بدون دغدغه‌ای را در کنار هم شروع کردند.

آنها مدتی بعد تصمیم گرفتند در یک آپارتمان مستقل زندگی کنند. ما در عزیزی پلازا آپارتمان داشتیم و آنها به آنجا منتقل شدند و به قول داکتر رنگین دادفر سپنتا، رفیق عزیز و دوست دیرینه‌ام، زندگی پراز شور و شوقی را آغاز کردند. آنها با عشق و علاقه زیاد به زندگی، برای خودشان وسایل خانه خریدند: تلویزیون، یخچال، اجاق گاز، فرش و ظرف و ظروف خانه. یک زندگی ساده اما پراز شور و شوق و سرشار از آرزو و امید آغاز شده بود و روز و شب را به انتظار آینده‌ای بهتر سپری می‌کردند. شب‌هایی که سهراب به وظیفه بود، خانمش می‌آمد خانه ما یا یکی از اعضای خانواده ما می‌رفت کنار او. باورم نمی‌آمد بین خارجی‌ها دختری با صداقت، صمیمیت، سادگی و پراز عشق به زندگی را ببینم یا پیدا شود. یا شاید چون من در خارج زندگی نکرده بودم، در این رابطه چیزی نمی‌دانستم.

قرار شد آنها عروسی ساده‌ای در ترکیه بگیرند در حد سی یا چهل نفر که فامیل خانمش نیز بتوانند بیایند. در همین راستا و برای آمادگی گرفتن برای محفل عروسی، خانمش به واشنگتن و به خانه خواهر سهراب رفت تا همراه با فامیل و هم‌زمان با تاریخ محفل به ترکیه برگردند.

متأسفانه این بزم عروسی به مثابه یک آرزو در دل همه ما ماند و هرگز محفل عروسی برگزار نشد.





بعد از شهادتش در دولت آباد فاریاب، خانمش همراه با خواهرش به کابل آمدند. دو خواهر دیگرش نیز از لندن و فرانکفورت به کابل آمدند و همه ما همراه جنازه به هرات رفتیم. همه در کنار یکدیگر بر گلیم عزاداری عزیزمان نشستیم و درد کشیدیم و او نیز درد کشید.

به خانمش گفتم اگر در کابل می‌مانی، همان جا خانه‌توست یا بیا به خانه ما؛ خوب طبیعی بود که رفتن را انتخاب می‌کرد. به خانمش گفتم این وسایل زندگی مربوط تو است. تصمیم بگیر که چه می‌کنی؟ آنها را می‌فروشی یا همراهت می‌بری؟!

راستی نمی‌دانستیم سهراب از معاش یا پس‌اندازش چقدر پول در بانک دارد یا ندارد. چون ضرورت داشت که مراحل اداری آن طی می‌شد و متأسفانه بعد از آمدن طالبان، این موضوع همچنان مبهم ماند.

تصمیم بر آن بود که آپارتمان عزیزی پلازا که سهراب در آن سکونت داشت

را بفروشیم و پولش را به خانمش بدهیم. متأسفانه رخدادهای سیاسی همه تصمیم‌ها را یا زیر سؤال برد یا به تأخیر انداخت یا از بین برد. ما نیز به خاطر بعضی ایجابات و به‌ویژه تداوی، به کانادا آمدیم. خانم سهراب در کانادا به دیدن ما آمد. مدتی اینجا بود و همیشه مثل دیگر دخترهایم همراه ما ارتباط دارد.

## عملیات فاریاب

سهراب از کابل به من زنگ زد و گفت باباجان من به خاطر عملیاتی از راه زمینی به ولایت میدان وردک می‌روم. برایش گفتم قرار بر این بود که رخصتی بگیری و بروی به ترکیه؛ گفت اقدام کرده‌ام بعد از این عملیات بخیر می‌روم. گفتم خوب است. مواظب خودت باش! با خنده گفتم: رویداد لوگر تکرار نشود.

حکایت از این قرار بود که نزدیک شام یکی از افسران بدخشی که قبلاً به قول اردوی سیلاب در کابل وظیفه داشت (سیلاب قبل از اینکه به جلال‌آباد برود، در کابل قرارگاه داشت) و چند مرتبه به دفترم به خاطر کاری آمده بود، برایم زنگ زد و گفت دگرمن صاحب! سهراب خان بچه شما از طریق هوایی هدف مشخصی را به منطقه ... زده است و سپس برخلاف پلان با گروهش به محل خطرناکی در منطقه دشمن به عمق صدها تن از دشمن به کمین رفته است. ما کوشش خود را کردیم تا مانع شویم و هرچند توصیه و تأکید کردیم قبول نکردند و رفتند. فکر کردم چه کنم؟ گفتم شاید شما از مرکز بتوانید به هر نحوی که ممکن می‌دانید، حمایتش کنید. برایش گفتم دگروال صاحب! در این موقع شب، من شخص بی‌صلاحیت و متقاعد چه می‌توانم بکنم، خودت اگر می‌توانی کمکش کن، اگر هم نمی‌توانی بسیار به خداوند. خداحافظی کرد و بعد از چند دقیقه دوباره زنگ زد. گفت به خدا جنرال... او منطقه را بلد نیست.

پناه بر خدا ما هم می‌رویم. تعداد آنها (سهراب و گروهش) ده پانزده نفر است و به منطقه نیز نابلندند. دگروال بدخشی با پرسونلش به کمک آنها رفت و بعد از عملیات همه با هم آمدند. منظورم از رویداد ولایت لوگر این بود.

شاید یک ساعت یا بیشتر و کمتر، دقیق یادم نیست، دوباره سهراب زنگ زد که باباجان میدان وردک کنسل شد. من به طرف فاریاب می‌روم. صادقانه بگویم تا گفت فاریاب، دلم لرزید؛ نه به خاطر اینکه پیام غیبی به ذهنم آمده باشد؛ چون قبلاً در آنجا بین او و آمر اوپراسیون لوای فاریاب مشکلی پیش آمده بود و من از این جهت نگران بودم و دلم لرزید. نسبت به قوماندان لوای فاریاب و رابطه‌اش با دشمن، چیزهایی در این چند روز اخیر شنیده بودم؛ اما در این باره مطمئن نبودم. یکی از منسوبین برایم تعریف کرد و گفت: «شب ۲۲ جوزای ۱۴۰۰ بر مبنای یک پلان عملیاتی یک بلوک قطعۀ ۰۹۰۳ ریاست امنیت ملی تحت قوماندانی افسری به نام نورستانی قرار شده جهت عملیات از قبل پلان شده در اطراف دولت‌آباد پیاده شوند. دو هلیکوپتر Mi-۱۷ آنها را به کوردینات تعیین شده می‌برد و به قوماندان نورستانی گفته می‌شود: پیاده شوید! موقعی که قوماندان‌های بلوک در داخل هلیکوپتر موقعیت یا کوردینات را بررسی و چک می‌کنند، متوجه می‌شوند که کوردینات غلط است. آنها همراه پرسونلش پیلوت‌ها را تهدید به مرگ کرده و برمی‌گردند. هم‌زمان قوماندان قول‌اردو با دو همراه و قوماندان لوای فاریاب با یک همراه و دو نفر مسئولین در یک طرف قطعۀ مشغول صحبت هستند که نورستانی همراه پرسونلش از راه می‌رسد. موضوع با قیل‌وقال و بی‌آبی و تا حدی لت‌وکوب به پایان می‌رسد.»

من از این موضوع من نیز اطلاع کامل و دقیق داشتم. بعد از کنسل شدن عملیات میدان وردک، سهراب دوباره به قرارگاهش برمی‌گردد. یک هم‌رزمش به نام پروانی که حالا در امریکا است، پرسان می‌کند: سهراب خان وظیفۀ وردک چه شد؟ سهراب می‌گوید: نمی‌دانم چرا کنسل شد. باید به فاریاب بروم. پروانی می‌گوید: اکمل خان امیری نیز در مزار شریف ولایت بلخ است. اما چرا هم‌زمان هر دوی شما به استقامت شمال کشور بروید، به نظر خودت غیرطبیعی نیست؟!

پروانی می‌گوید: «من جهت عملیات مشابه طرف هیرمند، رفتم اما سفر برایم عجیب بود. بیشتر به خاطر اینکه حمایت هوایی برای دو عملیات هم‌زمان در قول‌اردوی شاهین میسر نبوده و پرسونل قطعات ویژه نیز کافی نبود. به همین سبب برای عملیات دولت‌آباد تحت فرماندهی سهراب، از قطعات ویژه هرات استفاده شد.»

قبل از پرداختن به عملیات فاریاب، به تیم دیگری که منسجم، متعهد، مسلکی و حرفه‌ای بودند، اشاره کنم که به شکل خصوصی شکل گرفته بود. در واقع آنها دوستان هم بودند و همدیگر را حمایت می‌کردند که عبارت بود از: شهید سهراب، شهید اکمل امیری، شهید کرزی، شهید بصیر نورستانی و پروانی که فعلاً مقیم امریکا است و چند نفر دیگر که اجازه نگرفتم نام‌شان را یاد کنم. این گروه با استفاده از امکانات استخباراتی، اوپراتیوی و ظرفیت‌های همدیگر عملیات‌ها را پوشش بهتر و بیشتری می‌دادند که بسیار مهم بود. همچنین حتی در کابل تهدیدهایی علیه این افراد موجود بود. باید تذکر داد که کرزی چند روز بعد از سهراب به شهادت رسید. نورستانی در بالامرغاب شهید شد و شهادت اکمل امیری در جریان مقاومت صورت گرفت.

روح‌شان شاد و یادشان گرامی باد!

سهراب به فاریاب می‌رسد. پلان عملیات ولسوالی دولت‌آباد را لوا از قبل آماده کرده و به تأیید و حمایت قول‌اردوی ۲۰۹ شاهین نیز رسانیده است. آنها می‌خواهند ولسوالی دولت‌آباد فاریاب را که چندی قبل همراه با تعدادی دیگر از ولسوالی‌های ولایات شمال سقوط کرده است، پس بگیرند.

در آن شب و روزها بعد از سقوط ولسوالی جلریز میدان وردک در نزدیکی ولایت کابل، پیشروی طالبان شتاب گرفته و به سرعت ادامه داشت. سقوط ولسوالی‌ها در بعضی مناطق پی‌درپی و در بعضی مناطق آرام‌تر و تقریباً در بیشتر مناطق کشور ادامه داشت. طوری که همکارانش که در جلسه حضور داشتند، برایم گفتند: جلسه به گونه‌ای بود که دگرمن سهراب داوطلب جنگ شده و برای رفتن تحریک شود.

دو نکته را باید خدمت شما عرض کنم:

دربارهٔ شجاعت، جسارت و روحیهٔ نترسی سهراب در این نوشته و هر نوشتهٔ دیگری که من راجع به سهراب کرده‌ام، حقیقت تلف شده و می‌شود. صادقانه و صمیمانه بگویم من به عنوان پدرش نتوانستم زیاد چیزی بنویسم یا به جزئیات دلاوری‌هایش بروم. فکر کردم شاید خوانندهٔ متن بگوید پدر را بین که هی از پرسش تعریف می‌کند. به خاطر اینکه چنین تصویری برای شما پیش نیاید، از اول نوشته هرگاه به چنین مواردی برخوردیم، بسیار با احتیاط نوشتیم و گذشتم. گاهی چیزی نوشتیم و باز منصرف شدم.

دوم اینکه وظیفهٔ سهراب رفتن به عملیات نبود. او فقط عملیات‌های ویژه را از نزدیک یعنی قرارگاه لوا یا قول اردو و به‌ویژه از طریق طیارات بی‌سرنشین داخلی و هماهنگی با خارجی‌ها، حمایت هوایی می‌کرد. اما در داوطلبی‌اش هیچ‌وقت شک نمی‌کردم. اطلاعاتی که من در دست دارم نشان می‌دهد که کوشش زیادی شده است که سهراب خودش بگوید من می‌روم و چنین هم شده است. البته قوماندانی قول اردوی شاهین وعدهٔ حمایت هوایی را می‌دهد و مستقیم از طریق موبایل همراه فرمانده سهراب گپ می‌زند و قوماندانی لوای فاریاب قطعهٔ مشترکی را از اردو، پولیس و امنیت ملی برای شرکت در عملیات همراه فرمانده سهراب آماده می‌کند. سهراب به من زنگ زد و گفت می‌رویم برای بازپس‌گیری دولت‌آباد. کوشش کردم بفهمانمش که نرود. برایش گفتم این پلان‌گذاری و چنین روشی از نظر نظامی نیز زیر سؤال است! در حالی که بسیاری از ولسوالی‌های شما همین لحظه زیر تهدید و در آستانهٔ سقوط است، حفظ آنها به مراتب واجب‌تر از گرفتن یک ولسوالی است.

گفت بابا اگر نروم، سرم را پیش همکارانم بالا کرده نمی‌توانم. از چنین بی‌غیرتی‌ای کشته شوم بهتر است. خدا حافظی کردیم. من چه می‌دانستم که این آخرین بار است که صدایش را می‌شنوم و دیگر به حسرت شنیدنش خواهم بود و بهتر است بنویسم خواهم مرد.

قطعهٔ تحت فرماندهی سهراب که بیشترشان از هرات آمده بودند، به سوی

ولسوالی دولت آباد حرکت می‌کنند و کم‌کم نزدیک می‌شوند. متأسفانه دشمن اطلاعات دقیقی از این قوت تعرض‌کننده که شامل کمیت، کیفیت، تجهیزات و روحیه افراد است، در اختیار دارد. پلان‌گذاری دشمن طوری است که در مرحله اول اجازه دخول قوت را به منطقه و ولسوالی بدهد و سپس راه رسیدن قطعاً دوم حمایتی را قطع کند. دقیق نمی‌دانم یا شاید چنین توافقی وجود داشته که قطعاً حمایتی داخل دولت‌آباد نشود. اطلاعاتی به بیرون درز کرد که بین رهبری لوا و بعضی فرماندهان رده اول دولتی فاریاب با طالبان تماس‌هایی وجود داشته است؛ اما برای من تأیید یا رد آن ممکن نشد. جنگ بسیار شدیدی بین کوماندوهای قطعاً ویژه و طالبان صورت می‌گیرد. طرفین درگیر نظر به کمیت شان تلفات زیادی می‌دهند. بخشی از قوت‌های ویژه به کاروان‌سرای داخل شده و به جنگ می‌پردازند؛ نباید نابلدی و غافلگیر شدن قوت خودی در نبرد را فراموش کنیم.

اینک همه چیز و همه انتظارها به رسیدن قطعاً دوم که قرار بود با هم به دولت‌آباد داخل شوند و از سوی دیگر به حمایت هوایی مربوط می‌شود. دگرمن سهراب از طریق کمپوتری که همیشه در عملیات‌ها همراهش بود و ارتباط او را با بخش هوایی تأمین می‌کرد، تلاش می‌کند زمینه حمایت هوایی را فراهم کند؛ در درجه اول از قول اردو و در ادامه اگر بتواند از خارجی‌ها مثل گذشته حمایت بخواهد. متأسفانه که همیشه روی این حمایت‌ها بسیار حساب می‌کرد. ولی این بار پاسخ مثبت نیست. قول اردو که قبلاً وعده حمایت هوایی را داده است، وقتی تماس برقرار می‌شود، می‌گویند از دو طیاره موجود ما یکی عوارض پیدا کرده و پرواز کرده نمی‌تواند و دیگری به سمت تخار رفته است. طیاره کشف آلمان‌ها در این لحظات در آسمان بوده و از طریق آن، اطلاعات دقیقی به بیرون درز کرده و برای جساک داده شده است.

ولسوالی دوباره به دست طالبان می‌افتد و زرهپوش دروازه کاروان‌سرا که در حمایت قطعات ویژه قرار دارد، با فیر ۲MMA طالبان منهدم می‌شود. سهراب از دروازه کاروان‌سرا داخل می‌شود و در آستانه دروازه همراه با دو همراهش به

شهادت می‌رسند و چند طالب نیز کشته می‌شود. بعد از آن، برخوردها ادامه می‌یابد که شما در تصویر، محل شهادتش را نزدیک در ورودی کاروان سرا در کنار زینه یک دوکان که سنگر گرفته است خواهی دید. شاید چند دقیقه احتمالاً بین ۱۰ تا ۱۵ دقیقه، تبادل آتش در کنار دوکان و زینه که دگرمن سهراب از آن به عنوان سنگر استفاده می‌کند، طول می‌کشد. متأسفانه که سرانجام از پشت بام مقابل درب کاروان سرا، یک مرمی به طرف چپ سرش اصابت می‌کند و سهراب به شهادت می‌رسد.

تقریباً مهمات همه یا خلاص شده است یا از بعضی افراد بسیار کم مانده است. تا این لحظه، از مجموع ۲۵ نفر ۱۴ نفر که مهماتشان هم خلاص شده است، زنده مانده‌اند و بقیه به شمول فرمانده سهراب (۱۱ نفر دیگر) شهید شده‌اند که ناچار این ۱۴ تن سلاح را به زمین می‌گذارند. به مجرد گذاشتن سلاح، آنها مورد فیر ده‌ها طالب قرار می‌گیرند و تمام آنها برخلاف تمام اصول و پرنسیپ‌های اسلامی، انسانی و ملی در یک لحظه تیرباران شده و به درجه رفیع شهادت نایل می‌آیند.

یکی از ناظرین محلی برایم گفت: طالبان بیشتر بدن‌های شهدا از جمله فرمانده را با ریسمان به عقب موتر بسته کرده و می‌کشیدند. اجساد را برای عکاسی و فیلم برداری جهت تبلیغات در یک میدانی کوچک کنار هم قرار می‌دهند و فیلم و عکس می‌گیرند که در خیلی از رسانه‌ها به نشر رسید.

آنچه خبرش غم‌انگیز و سوزنده‌تر است، این است که بعد از به دست آوردن کمپیوتر و موبایل فرمانده سهراب، جسد او شناسایی می‌شود و با بی‌رحمی بیشتری و نام‌گرفتن آن، به شکلی وحشیانه بین بازار به زمین کشیده شده و بعد جسد او را در کنار هم سنگران قرار می‌دهند.

روح‌شان شاد! روح همه شهدای راه آزادی و وطن شاد!

بگذریم از اینکه سیاسیون ما چه کردند، اما ارتش افغانستان و نیروی رزمی کشور به مثابه قوایی حرفه‌ای با ده‌ها هزار قربانی، وظیفه دینی، ملی و میهنی خویش را با اقتدار، صلابت و وظیفه‌شناسی من حیث یک سرباز ادا کردند.



عملیات فاریاب | ۸۱





## خبر شهادت سهراب

روز چهارشنبه، ۲۵ جوزای ۱۴۰۰ که ساعت آن را دقیق یادم نیست؛ شاید ساعت ۵ یا ۶ بعد از ظهر بود و همراه فامیل برای خبرگیری به خانهٔ خشویم به منطقهٔ تایمنی ولایت کابل رفته بودیم. ایشان کمی کسالت داشته و مریض بودند. نشسته بودیم و چای می خوردیم که سیروس (برادر سهراب) از هرات زنگ زد. بعد از جویاشدن احوال ما، پرسید سهراب جان کجاست؟ گفتم فاریاب به وظیفه است. وقتی متوجه شد من خیلی مطمئن گپ می زنم، گفت فکر می کنم کدام اتفاقی افتاده باشد. لطفاً معلومات بگیرید. پرسیدم چه اتفاقی بگو؟ کمی معطل کرد و بعد گفت: در شبکه های اجتماعی عکس سهراب را گذاشته اند از جمله بیشتر در فیسبوک ها که سهراب در دولت آباد شهید شده است.

یک لحظه کوتاه نفهمیدم چه شد؛ شاید تمام فعالیت بدنم از جمله مغز متوقف شد. سپس زندگی سهراب از تولدش تا آن زمان در ذهنم آمد و مرور شد. صادقانه حرف دلم را بگویم که مرا یارای تکرار کردن گپ سیروس نبود و چیزی گفته ننانستم. فقط یک کلمه گفتم: خدا حافظ!

همراه فامیل به خانه برگشتیم. حتی فکرم یاری نکرد فیسبوک را باز کنم یا شبکه های اجتماعی را مرور کنم یا به کسی زنگ بزنم. تا خانه هیچ گپ نزدم و چیزی نگفتم. هر قدر خانم پرسید چه شده؟ سهراب طوری شده؟ هیچ پاسخ

ندادم. البته یاد من نیست که پاسخ دادم یا نه، ولی بعدها گفتند انگار صدای مرا نمی شنیدید؛ فقط ساکت بودی و هیچ نمی گفتم. بدون هیچ گفت و گویی همانند اینکه به نکته‌ای خیره شده باشی. وقتی به خانه رسیدم، کمی متوجه خودم شدم و فیسبوک را باز کردم. دیدم پست‌های زیادی راجع به شهادت سهراب نشر شده است. خیلی بیشتر از تصور من در شبکه‌های اجتماعی عکس، پیام تسلیت، خبر و... نشر شده بود.

با دفترش که تماس گرفتم، گفتند ما باخبر شده‌ایم، اما برای ما راپور رسمی نیامده است و تا آن موقع نمی‌توانیم چیزی را تأیید کنیم. با بعضی از منابع غیردولتی در فاریاب که با آنها آشنایی داشتم، تماس گرفتم و خبر تا شام تأیید شد. منابع خارجی هم خبر را تأیید کردند. شما به عنوان خواننده این متن می‌توانید حدس بزنید که چه شبی بر من گذشت و چه شبی گذشت؟!

فردایش خبر را منابع حکومتی نیز تأیید کردند. بیشتر خبرگزاری‌های مهم جهان مثل BBC، CNN و شاید همه خبرگزاری‌های جهان، تحت عنوان این تیتربخش شد که: بیشتر از بیست کوماندوی ارتش افغانستان به شمول پسر... توسط طالبان تیرباران شدند.

همچنین در شبکه‌های اجتماعی از دست به دست شدن خبر شهادت سهراب و یارانش غوغایی به پا شد. مشخصاً BBC و بعضی خبرگزاری‌ها نیز درباره وسعت دست به دست شدن خبر در شبکه‌های اجتماعی و شهید شدن سهراب گزارش و تحلیل‌های ویژه نشر کردند. شاید بیشتر به خاطر آنکه ۱۴ نفر بعد از گذاشتن سلاح به زمین به گونه دسته جمعی هدف آتش مسلسل طالبان قرار گرفته و این موضوع به عنوان یک جنایت جنگی بیشتر و بیشتر مورد توجه قرار گرفت. از جانب دیگر، این اولین بار بود که این تعداد کوماندو در یک عملیات کشته می‌شدند.

در ادامه، من همراه CNN در رابطه با این رویداد مصاحبه نیز داشتم. بعد از تأیید خبر و شناسایی دگرمن سهراب توسط طالبان، طالبان حاضر نبودند جسدش را بدهند. از صلیب سرخ با من تماس گرفته و گفتند ما همه سعی

خویش را می‌کنیم و نیز چنان کردند. آنها صمیمانه تلاش کردند و به طالبان گفتند یا همه اجساد یا هیچ. بر اثر تلاش‌های چشم‌گیر صلیب سرخ، دو روز بعد از شهادت، صلیب سرخ توانست اجساد سهراب و همراهانش را تحویل بگیرد. از فاریاب به من زنگ زدند که بدن خون‌آلود سهراب و همراهانش را تحویل گرفته و به مزار شریف انتقال داده‌اند. فردای آن روز اجساد با یک پرواز نظامی به کابل منتقل شد. در این راستا، زحمات صلیب سرخ واقعاً ستودنی است و همین جا از تلاش‌های بی‌وقفه آنها سپاس‌گزاری می‌کنم.

قبل از رسیدن جسد شهید دگرمن ارکان حرب، سهراب عظیمی به کابل، یک فاتحه‌داری و تسلیت‌گویی غیررسمی از جانب دوستان عزیز و گرمای و آشنایان مهربان برای اظهار هم‌دردی در آپارتمان ما واقع در شهرک آریا صورت پذیرفت. جناب داکتر رنگین دادفر سپینتا، جناب استاد بها (عضو سابق ستره‌محکمه)، جناب داکتر عبدالغفور آرزو، جناب لوی درستیز قوای مسلح، جنرال صاحب افضل، جنرال صاحب علوی، جنرال صاحب عدیل، جنرال صاحب حبیب حصار، جنرال صاحب لوی درستیز، جنرال صاحب دوران، جنرال صاحب پاینده ناظمی، جنرال صاحب وکیل احمد فدا، جنرال صاحب رادمنش، جنرال صاحب خلیل جمشید، جنرال صاحب خلیل پنجشیری، جناب قتالی صاحب والی قبلی هرات، استاد پرتو نادری، جناب داکتر فروزش، خانم جامی، داکتر صاحب سلجوقی، استاد نیازی گرمی، انجینیر صاحب عظیم، استاد شاه‌محمود و... به خانه تشریف آوردند و بیشترشان به عنوان صاحب فاتحه به خانه نشستند. خیلی می‌ترسم که اگر نام‌ها را ادامه دهم، نام شخصیت‌های زیادی از یادم برود. بهتر است این‌گونه بگویم که همه شخصیت‌های هراتی مقیم کابل و دیگر دوستان غیرهراتی، جنرال صاحبان از وزارت دفاع، داخله، امنیت ملی و دیگر ارگان‌ها و نهادها به‌ویژه وکلای محترم پارلمان به خانه تشریف آوردند و تسلیت گفتند. نمی‌دانم از این دوستان به چه زبانی سپاس‌گزاری کنم حتی یک لحظه هم مراتبها نگذاشتند؛ جنابان عدیل، علوی، فروزش، خلیل جمشید، نعیمی و تعدادی دوستان دیگر همراه من به هرات رفتند.

تشکر می‌کنم از جناب نثاراحمد فیضی غوریانی با اینکه خودشان تشریف نداشتند، اما همکاران‌شان از «دریا ولیچ» غذا و ضروریات روزمره و شب‌ها را برای مهمانان فراهم کرده و می‌آوردند و همچنین مبلغ ۵۰۰۰ دالر جهت مصارف فاتحه‌داری نیز ارسال کردند.

جسد شهید دگرمن ارکان حرب سهراب عظیمی به کابل انتقال یافت. وزارت دفاع ملی بعد از شناسایی و تأیید جسد، آن را به سردخانه شفاخانه چهارصد بستر سردار محمد داوودخان منتقل کرد. من همراه با تعدادی از دوستانم به آنجا رفتیم و جسد آلوده به خون، مالا مال از گرد و خاک و آسیب دیده از گرمای تابستان فاریاب را دیدیم. سهراب قهرمانم، پاره تن من، آرام، مطمئن، باغور و سربلند در تابوتش آرمیده بود. انگار می‌گفت: باباجان! تو شاهد باش که به وظیفه‌ام، به تعهدم به مردم و به سوگندم عمل کردم و تو، خانواده‌ام، دوستان، همراهان و هم‌سنگرانم را شرمنده نساختم.

در سکوتش اما هزارها پیام نهفته بود. احساس می‌کردم او در آرامشی ابدی می‌گفت: بابا! بابا! نشد که محفل عروسی‌ام را طوری که وعده داده بودم، برگزار کنم. نمی‌دانم چرا در آن خاموشی و با صورت و بدن کبودش که در چندین جا از بدنش آثار زدن قنداق یا میل تفنگ نیز دیده می‌شد، در نجوایی خودمانی به من می‌گفت از خانم پوزش بخواهید و مرا ببخشید که نتوانستم بر عهده بمانم و در ترکیه محفل بگیرم.

او و همه سهراب‌های میهنم یک پیام روشن را در آرامش غرق به خون و مرگ بارشان زمزمه می‌کنند: «ما چگونه مردن را انتخاب کردیم و عاشقانه رفتیم؛ ولی رسالت را برای شما گذاشتیم.»

برای من آثار خون‌های خشکیده و تراشه تراشه شده شهید سهراب یادآور فداکاری ۱۰ هزار شهید قوای مسلح کشور است که بی‌نام‌ونشان آمدند و سلحشورانه رزمیدند و در میدان‌های نبرد شجاعانه به شهادت رسیدند و گمنام به فامیل‌شان سپرده شدند. اما فرزند دلیر هریوای ما (سهراب) که مثل دیگر هم‌زمانش در طول زمان و همچنین آزدگانی که برای آزادی، عدالت،

مردم، میهن و دیانت‌شان جنگیده‌اند، به عهدش عمل کرده بود و با آرامش سر به قبرش نهاده بود.

وقتی از شفاخانه به خانه آمدم، اولین پیامم را از طریق صفحه فیسبوکم به این شرح منتشر کردم:

سهراب جان به تو افتخار می‌کنم!

درخشش شهادتت روشنی‌بخش راه همه میهن‌دوستان باد!

«تو و همه هم‌زمانت به وظیفه خویش من حیث یک افسر نظامی مردانه وار و باشرف عمل کردید. ولسوالی دولت‌آباد را از دشمن گرفتید، پرچم سه‌رنگ میهن را در فضایش به اهتزاز درآوردید و برای حفظش از ریختن خونت دریغ نکردی و این یعنی یک افسر نظامی مسلمان و وطن‌دوست. وقتی تصویر جسد بی‌جان را دیدم که گلوله بر سر و سینه‌ات اصابت کرده نه در پشتت، به خود بالیدم و فهمیدم که تا آخرین لحظه رویاروی با دشمنت جنگیدی.

تو همیشه بهترین بودی، نه تنها در وظیفه مقدست، بلکه در تحصیلات عالی و مسلکی‌ات. بعد از فراغت از اکادمی نظامی ترکیه و به تعقیب آن کورس‌های مسلک در ترکیه، انجام وظیفه در کابل و سپس دوره تحصیلات عالی دوساله در امریکا و در بازگشت همت و پشتکارت سال‌ها در عرصه پلان‌گذاری سردرستیز و سپس با نمره عالی دوره ارکان حربی را به مدت نزدیک دو سال در امریکا سپری کردی و برگشتی افغانستان.

تو را دفتری آرام میسر بود؛ اما در این سه سال اخیر ولایت ناامنی نیست که تو در آغوشش مبارزه نکرده باشی. موقعی که در رتبه دگرمنی به بست برید جنرالی تعیین شدی، به لیاقت و توانایی تو بیشتر باورمند شدم. دگرمن سهراب عظیمی! وقتی تو تلاش می‌کردی کسی تو را نشناسد پسر منی و با توانایی‌هایت راه می‌پیمودی، حکایتی از غرور، همت بلند، اعتماد به نفس و ظرفیت خودباوری‌ات را به نمایش می‌گذاشت.

تو مثل خیلی‌ها می‌توانستی زندگی راحتی را انتخاب کنی، اما ترجیح دادی به خاطر خدا، میهن و مردم‌ت سنگر را شایسته بدانی. هرچند پرواز ملکوتی‌ات

کمرم را شکست و شکست، اما به شجاعت و جسارتت افتخار می‌کنم.  
انتخاب مرگ سرخ تو باعث افتخار ما است.  
هیچ‌گاه فراموشت نمی‌کنم عزیزم! روح شاد و یادت گرمی باد! بهشت برین  
جای تو و همهٔ آزادگانی که به خاطر آزادی، جان خویش را فدا کرده‌اند.  
پدرت!

خدای من! آیا می‌شود این کلمات را خواند، این تصاویر را دید و اشک  
نریخت؟ صبر ایوب هم برای تحمل این غم بزرگ کم است. برای تان شکیبایی  
تمنا می‌کنم و در این مصیبت با شما هم دردم.

ناهید فرید، عضو شورای ملی



## تشییع جنازهٔ برید جنرال سهراب عظیمی

روز بعد بر اساس مقرره‌های عسکری، جسد شهید دگرمن سهراب همراه با دو تن از شهدای هم‌رزمش به جایگاه تشریفات جنرالی شفاخانهٔ چهارصد بستر قرار گرفته بود. دلیل قرارگرفتنش در جایگاه ویژه اطلاع مسئولین مربوطه از حکم برید جنرالی دگرمن سهراب بود. تشریفات نیز در همان سطح (جنرالی) برگزار شد. محترم لوی درستیز قوای مسلح کشور و معاون وزارت دفاع از جایگاه رسمی، عالی جنابان: سپنتا، بها، افضل، قتالی، علوی، عدیل، بانو جامی، جنرال سردار ابوالفضل، جنرال‌های وزارت دفاع، داخله، امنیت ملی و خیلی از دوستان به خاطر پذیرایی مهمانان در جایگاه قرار گرفتند. در ادامه مطابق اصول عسکری، جنازه روی توپ مخصوص قرار گرفته و با نواختن موزیک ویژهٔ عزاداری و تعلیم قدم عسکری جنازه‌ها تشییع شدند. پیش روی دروازهٔ شفاخانهٔ سردار محمد داوودخان جنازهٔ دگرمن سهراب متوقف شد.

ابتدا بیوگرافی افسر شهید (سهراب) توسط نمایندهٔ ریاست کدر و پرسونل ستردرستیز قرائت شد. سپس فرمان رئیس‌جمهور مبنی بر ترفیع به رتبهٔ برید جنرالی مطابق بستی که اجرای وظیفه می‌کرد، توسط یکی از افسران ریاست کدر و پرسونل خوانده شد. هرچند کمتر اتفاق افتاده که به افسران بعد از شهادت دو رتبهٔ هم‌زمان داده شود، اما برای برید جنرال ارکان حرب، سهراب عظیمی با

توجه به بستی که کار می‌کرد، این روش طبیعی بود. حتی از نظر قانون عسکری هر افسری که به هر بستی تعیین شود، طی مدت یک سال باید همان رتبه را نیز اخذ کند؛ به این معنی که وقتی دگرمنی به بست برید جنرالی تعیین می‌شود، هم‌زمان یک رتبه یعنی دگروالی نیز برایش ولو که از لحاظ زمانی مستحق هم نباشد، داده می‌شود و طی یک سال ایفای وظیفه، رتبه بعدی را نیز مطابق بست مستحق می‌شود. اما تأثیرگذاری لوی درستیز قوای مسلح را نباید نادیده گرفت. بیشتر باید بر حمایت لوی درستیز قوای مسلح در اخذ رتبه تمرکز کرد.

اکثر دوستان از همین جا خداحافظی کردند و رفتند. جنازه توسط امبولانس به میدان هوایی کابل انتقال داده شد که با یک پرواز نظامی از قبل پلان شده به هرات منتقل شود. بدین ترتیب، من و تعدادی از دوستان که پیش‌تر نام‌شان گرفته شد، جنازه را به هرات بردیم.

در میدان هوایی هرات، تورن جنرال خیال‌نبی خان، قوماندان قول‌اردوی ۲۰۷ ظفر که از قبل او را می‌شناختم، همراه تعدادی از افسران و منسویین اردوی ملی هرات همراه با قطعه تشریفات، تعدادی قوای امنیتی، تعدادی از بزرگان هرات، برادرانم نادر جان و ناصر جان عظیمی و خویشاوندان به میدان آمده بودند. جنازه به صورت رسمی روی توپ تشییع و توسط آمبولانس به منزل ما واقع در جاده گلستان برده شد. آنجا تعدادی از دوستان و فامیل‌ها منتظر جنازه شهید سهراب بودند. در اینجا هم ما با دوستانی که از کابل آمده بودند و دوستان و یاران هراتی به‌ویژه جناب آقاگل علوی (برادر جنرال نصیراحمد علوی) که از دوستان دیرینه است، در کنار هم بودیم و توانستیم غم و اندوه وارده از آن مصیبت را با هم تقسیم کنیم. والی محترم هرات، منسویین امنیتی و تقریباً همه بزرگان هرات برای غم‌شریکی به خانه ما تشریف آورده بودند. با همراهی این عزیزان، جنازه سهراب شهید از خانه به زیارت‌گاه سلطان میرعبدالواحد شهید انتقال داده شد. برخی بزرگان و شخصیت‌های محترم هرات از جمله قاری احمدعلی غوردروازی نیز در آنجا جمع شده بودند.

نماز جنازه را جناب آقای مهدی‌زاده، دوست دیرینه‌ام، در جوار مرقد سلطان

## تشییع جنازه برید جنرال سهراب عظیمی | ۹۱



میرعبدالواحد شهید خواندند و سهراب عزیز در همین محل، مقابل درب ورودی زیارت سلطان آقا، در حضور جمعی از بزرگان، علما، متنفذین، منسوبین امنیتی و اقوام و اقارب در آرامشی کامل و مطمئن در خانه ابدی اش قرار گرفت. پیام تسلیت و هم‌دردی جناب امیر محمد اسماعیل خان را پسرشان

(یاسرجان صادق) بر سر قبر خواندند. چند دقیقه‌ای من گپ زدم و بعد با برید جنرال سهراب عظیمی در آرامگاه ابدی و خانه همیشگی‌اش با فاتحه وداع گفتیم.

دلم در گور و گورستان مانده  
تم اینجا، تنی بی جان مانده  
ز داغت آتشی در سینه دارم  
تپش در قلب، سرگردان مانده



## اظهار هم‌دردی

پیام‌های هم‌دردی زیادی را چه به گونه نوشتاری، تصویری، تلفنی و یا از طریق شبکه‌های اجتماعی دریافت کردم. علاوه بر صحبت تلفنی رئیس جمهور غنی با من و اظهار هم‌دردی و تسلیت توسط ایشان، آقایان دکتر عبدالله عبدالله، رئیس جمهور اسبق حامد کرزی، جناب زاخیلوال و تقریباً بیشتر اعضای کابینه به استثنای یکی دو نفر تلفنی همراهم گپ زدند و اظهار هم‌دردی کردند. گمان می‌کنم تعداد اندکی را می‌توان پیدا کرد یا برشمرد که به یکی از روش‌های ممکن مثل حضوری یا تلفنی یا از دریچه شبکه‌های اجتماعی پیام تسلیتی به من نداده باشند؛ فعالان سیاسی و مدنی، منسوبین نظامی، شخصیت‌های فرهنگی، دانشگاهی‌ها، نویسندگان، وکلای پارلمان، رهبران احزاب مثل آقای صلاح‌الدین ربانی (رهبر جمعیت اسلامی) و... شهادت سهراب را به من تسلیت گفتند. همچنین شخصیت‌ها زیادی از خارجی‌ها از کشورهای مختلف، چه مستقیم و چه از طریق دوستان افغان‌شان همانند جنرال مک‌مستر (مشاور امنیت ملی ایالات متحده آمریکا) از طریق لالای عزیزم جناب داکتر سپینتا پیام فرستادند.

تقریباً در بیشتر روزنامه‌های مهم و شناخته‌شده جهان شهادت سهراب و همراهانش تیترو نخست‌خبر بود، ولی بیشتر روزنامه‌های داخلی، گزارش توأم با مقاله‌های تحلیلی داشتند. نقل هزاران پیام که در نزد من موجود است، شاید ضرور نباشد. بنابراین در ادامه بعضی از پیام‌ها و اظهار نظرها و یک مقاله از روزنامه «۸ صبح» آورده شده است.

## بیانیه وزارت دفاع

مراسم جنازه‌ی شهید برید جنرال سهراب عظیمی و دو تن از هم‌سنگران‌ش، امروز با اشتراک سترجنرال محمدیاسین ضیا، لوی درستیز قوای مسلح، جنرالان، افسران، مقامات پیشین حکومتی، نمایندگان مجلس و اعضای خانواده‌ی شهدا در شفاخانه‌ی شهید سردار محمد داوودخان برگزار گردید.

برید جنرال شهید سهراب عظیمی در سال ۱۳۹۳ از اکادمی ملی نظامی کشور ترکیه به رتبه‌ی دوهم بریدمن فارغ گردید. در سال‌های ۱۳۹۴ و ۱۳۹۵، قرار امریه‌ی لوی درستیز قوای مسلح به رتبه‌های لمبری بریدمن و تورن ترفیع نمود و در سال ۱۳۹۹ قرار امریه‌ی وزیر دفاع ملی، به رتبه‌ی جگرن ارتقا یافت.

شهید عظیمی به پاس خدمات ارزشمند و به نسبت جان‌فشانی‌های بی‌وقفه در راه دفاع از وطن و مردم، قرار امریه‌ی مورخ ۲۷ حمل ۱۴۰۰ لوی درستیز قوای مسلح به رتبه‌ی دگرمن ترفیع نموده و نیز به اساس پیشنهاد وزارت دفاع ملی و حکم مقام عالی ریاست جمهوری، رتبه‌ی دگروالی و برید جنرالی آن منظور گردید. برید جنرال شهید سهراب عظیمی در راه دفاع از جان و مال مردم کشورش، به تاریخ ۱۴۰۰/۳/۲۶ با چند تن از هم‌سنگران‌ش در ولسوالی دولت‌آباد ولایت فاریاب به شهادت رسید.

## پیام داکتر رنگین دادفر سپنتا

او (برید جنرال ارکان حرب، سهراب عظیمی) جوانه سبزی که در برابر چشمانم بزرگ شد، شاخ و برگ گسترده و کاج بلند و شامخی شد در کاجستان تهمتنان سرزمین ما.

دلیر بلندقامتی که به خاطر عشق به آزادی، با گردنی افراشته به چشمان دشمن نگریست و ایستاده و استوار جانش را برای مردم و میهنش فدا کرد. او از تبار دلیران و عیاران خراسان زمین بود. فرزند دلیر ما! در اندوه از دست دادن تو، هرات به گستره تاریخ آزادی و ژرفای پیکارهای رهایی بخش و اسطوره‌های پیر توس عزادار است. سهراب ما! میهن و مردم آزاده ما نام تو را بر بلندای دیوندر و درازنای رودباران دیارت خواهند نوشت. تا مبارزه هست، تو در خاطر ما و در نمادهای نبردهای دلیران ما سرمدی خواهی ماند! جنرالی چنین را فرزندی چنین بودی و چنین باید!

رنگین دادفر سپنتا





## سرودهٔ دوست عزیزم جناب داکتر عبدالغفور آرزو

وقتی من برای ایشان گفتم «چکامه»، در پاسخ فرمودند: «این چکامه نیست؛  
فریاد خونین و آتشین قلب من است. روان سربدار عشق و ایمان شاد باد!»

سهراب سربدار شد و دار شد بلند  
آری نگاه باور بیدار شد بلند  
در خون تپید و معنی هستی گرفت رنگ  
امواج بی‌کرانهٔ اسرار شد بلند  
آرام بود و جرئت توفنده داشت عشق  
مفهوم جاودانهٔ عیار شد بلند  
تا سینه‌اش سپر شد و پرواز پر گرفت  
گردون‌گر گرفتهٔ دؤار شد بلند  
تهمینه کو که مرثیه سازد ز اشک و آه؟  
گلگون سرود سوگ جگروار شد بلند  
درد پدر دریده‌ترین زخم ماتم است  
خونین‌ترین چکامهٔ پیکار شد بلند



آزاده بود و زادهٔ ایمان و آگهی  
 اندیشهٔ بزرگ سپهدار شد بلند  
 بر شانه‌اش درفش بلندای عشق بود  
 ستوار بود و سطوت کهسار شد بلند  
 سهراب را سراب کشاند به کام مرگ  
 تا تشنگی دشنهٔ پندار شد بلند  
 آهی کشید و خشم برآشفته شد گره  
 انگشت نامودهٔ هشدار شد بلند  
 تا قامت غرور سماحت کشید قد  
 دیوانه وار دیو تبردار شد بلند  
 تا همزه شد حماسهٔ سرشار از امید  
 شمشیر خشم هند جگرخوار شد بلند  
 با سوگ بی کرانه تلاطم نمود دل  
 موج حماسه پرور زهار شد بلند  
 سهراب، سرفراز شد و مرگ شد خجل  
 انوار جاودانهٔ دادار شد بلند  
 مهین، مهین می شود از عشق و آگهی  
 فریاد عارفانهٔ ایثار شد بلند  
 با اشک ناچکیده نویسم به برگ آه  
 سهراب سربدار شد و دار شد بلند

## جگرن عاشق الله رسولی

همیشه برایم می‌گفت بچه کاکا! من می‌خواهم از آدرس خود یعنی کار و فعالیت خودم تقدیرنامه و رتبه فوق‌العاده اخذ کنم، نه از آدرس پدرم. واقعاً شجاعت، جوان‌مردی و مردانگی او در بین هم‌قطارانش بی‌نظیر بود. هر زمانی که او را می‌دیدم، در امور وظیفوی از یک نوآوری خود می‌گفت؛ به‌خصوص شب‌هایی که جنرال نوکریوال می‌بود. در صدد نوآوری برای بهبود امور کاری قوماندانی مشترک عملیات‌های خاص تلاش می‌کرد. زمانی که بالای طرز‌العمل عملیاتی [برای] قوماندانی مشترک کار می‌کردند، سهراب شهید نقش کلیدی داشت. او در بست بریدجنرال، مدیر هدف‌گیری قوماندانی مشترک عملیات‌های خاص بود. من در آن زمان مدیر دایرکتر (RTTK) بودم.

با احترام

جگرن عاشق الله رسولی



## مرگ سهراب عظیمی؛ پسران چه کسانی کشته می‌شوند؟

مقاله‌ای از روزنامه ۸ صبح

در ماه فبروری سال ۲۰۱۹، در پلوامای کشمیر بر یک موتر حامل پولیس هند حمله انتحاری شد که در اثر آن بیش از ۴۰ پولیس هندی کشته شدند. این حمله باعث شد که طیاره‌های هندی وارد خاک پاکستان شوند و پایگاه‌های منسوب به جیش محمد در بالاکوت که مسئولیت آن حمله انتحاری را پذیرفته بود، بمباران کنند. معنای نمادین این حمله، نقض حاکمیت پاکستان در برابر کشته شدن سربازان هندی بود.

در این جنگ، پاکستانی‌ها یک طیاره هندی را در خاک‌شان سقوط دادند. «آبھی ناندان وارتمان»، پیلوت آن طیاره در خاک پاکستان اسیر شد. پاکستانی‌ها از او ویدیویی نشر کردند که شبیه یک بازجویی نرم بود. در آن ویدیو، پیلوت بعد از معرفی خودش، حاضر نشد معلومات بیشتری به مأموران پاکستانی بدهد. تمام مردم هند این ویدیو را دیده بودند. هند سرشار از خشم و احساسات بود و حکومت هندوستان نیز آماده بود تا حملات تازه‌ای را بر خاک پاکستان از سرگیرد.

در آن زمان، ویدیویی از پدر پیلوت هندی نیز نشر شد که یکی از مارشال‌های بازنشسته ارتش هند بود. او گفت که پسرش یک سرباز ارتش هند است، بر

وظیفه‌اش آگاه است و می‌داند که در برابر دشمن چگونه سخن بگوید. پدرش در زمانی که پسر پیلوتش در اسارت پاکستانی‌ها بود، گفت که او به فرزندش افتخار می‌کند. عمران خان، صدراعظم پاکستان، پیلوت هندی را به عنوان نشان حسن‌نیت رها کرد. آتش خشم هندی‌ها فروکش کرد و هند سرشار از شادی شد. آبهی ناندان در سطح یک قهرمان ملی از جانب مردمش پذیرایی و ستایش شد.

مسئله قابل یادکرد در آن قصه، این است که هندی‌ها به خاطر مرگ ۴۰ سربازشان کشورشان را تا آستانه یک جنگ تمام‌عیار با پاکستان پیش بردند. مسئله مهم دیگر این بود که پسر یک مارشال هندی وظیفه خدمت‌گزاری‌اش را در کنار سایر هم‌زمانش که فرزندان مردمان عادی هند بودند، ثابت کرده بود و تا سرحد مرگ و اسارت در امر خدمت‌گزاری به وطنش جان‌نثاری کرده بود.

هنگامی که سهراب عظیمی و هم‌زمانش پس از بازپس‌گیری ولسوالی دولت‌آباد فاریاب جان دادند، رسانه‌های اجتماعی افغانستان به این مرگ واکنش نشان دادند. این در حالی است که در کنار سهراب، بیش از ۲۰ سرباز دیگر نیز کشته شده بودند؛ سؤال این است که چرا از آن میان، سهراب و مرگ تراژیک او قلب همه را به درد آورد؟ واکنش مردم ریشه در یک حقیقت داشت و آن این بود که فرزند یکی از جنرالان ارتش افغانستان که نیازی جز عشق به دفاع از وطن او را به سنگرهای داغ‌نکشانده بود، در این جنگ کشته شده بود. این مسئله در بیست سال اخیر افغانستان اتفاقی تازه بود؛ چراکه ما در این بیست سال با آقازاده‌هایی از فرزندان رهبران و بلندپایگان حکومت روبه‌رو بوده‌ایم که در خوش‌گذرانی و بادکردن پول‌های بادآورده پدران‌شان در عشرت‌کده‌های دویی و سایر کشورها شهره شهر بودند.

شاید هم یکی از علت‌های برجسته‌شدن مرگ سهراب، پیام دردآلود و میهن‌دوستانه جنرالی بود که گفت پس از اینکه دید پسرش از جلو و در سینه گلوله خورده است، به او افتخار کرد که در جنگ رودررو با دشمن جان داده و به دشمن پشت نکرده است. جنرال عظیمی با پیام زیبا و دردآلودش به همه

مرگ سهراب عظیمی؛ پسران چه کسانی کشته می‌شوند؟ | ۱۰۳

بلندپایگان حکومت نشان داد که فراتر از دزدی و فرصت‌طلبی، پیوندهای دیگری نیز می‌توان با مادر وطن داشت.

این حرف او که خون هزاران انسان این سرزمین را به جوش آورد، ریشه در پرنسیب‌ها و ارزش‌های یک نظامی دارد. ارتشی‌ها برای جنگ و نبرد آموزش می‌بینند و برای مرگ باید هر دم آماده باشند؛ اما مرگی که توأم با عزت و غرور و افتخار باشد، مرگی که در نتیجه ایستادن تا پای جان برای حفظ سنگر و سرزمین باشد، دقیقاً مانند مرگ سهراب و هم‌زمانش.

مرگ سهراب ما را تکان داده است. ما را از خواب بیدار کرده است. مردم افغانستان پیش از این فکر می‌کردند که مردن در سنگر شرف و عزت مردم، تنها وظیفه روستاییان فقیر است؛ برعکس، سرداری و حکومت‌داری و عیش و طرب وظیفه آقاهاست که از برکت تهی‌کردن جیب همان تهی‌دستان به جاه و جلال رسیده‌اند. جنرال عظیمی با پیام تکان‌دهنده‌اش نشان داد که دفاع وظیفه همه مردم است و تا مشارکت در جنگ عادلانه میان «غنی» و فقیر، شهری و روستایی تقسیم نشود، حس مالکیت مشترک و عشق نسبت به امنیت و آبادی این خاک به وجود نمی‌آید.

سهراب ارکان حربی‌اش را از امریکا گرفته بود؛ کسی که فرزند یک جنرال بازنشسته ارتش افغانستان بود و می‌توانست مانند پسران سایر بلندپایگان حکومت افغانستان در کشورهای پیشرفته دنیا، دست‌کم زندگی آرامی داشته باشد. در ادامه به تحلیل مسئله مرگ سهراب می‌پردازم؛ اما پیش از آن، به دو نمونه دیگر نیز اشاره می‌کنم.

باو بایدن، پسر جو بایدن، در آستانه کارزارهای انتخاباتی پدرش به عنوان معاون رئیس‌جمهور اوباما، به عراق رفت و برای یک سال در آن کشور برای ارتش امریکا خدمت کرد. بایدن یک روز پس از رفتن پسرش به عراق، در یکی از مناظره‌های انتخاباتی معاونان رئیس‌جمهور گفت که اگر پسر او امروز به جنگ عراق نرود، نواسه‌های او مجبور خواهند شد در سال‌های آینده به آن جنگ بروند.

شاهزاده هری در میان سال‌های ۲۰۰۷ - ۲۰۰۸ برای مدت چهار ماه به عنوان پیلوت هلیکوپتر آپاچی در هلمند خدمت سربازی کرد.

در کشورهای دیگر شاید خدمت سربازی فرزندان بلندپایگان حکومت‌ها امر تازه‌ای نباشد، اما در افغانستان این امر از اتفاقات نادر است و به معجزه می‌ماند. از نظر من، قصه مرگ سهراب منفذی است که در ظلمت این گورستان گشوده شده است تا نور حقیقت را بر اعماق ریاکاری‌های ما بتاباند.

برای نگارنده مهم نیست که سربازی امر داوطلبانه باشد یا اجباری؛ چراکه هر دو نمونه در کشورهای گوناگون آزموده شده و نوعیت سربازی مانع آن نشده است که باشندگان یک سرزمین در خدمت‌گزاری به وطن در روزهای دشوار کوتاهی و یا از بار مسئولیت میهنی شانه خالی کنند.

در افغانستان میان سنگرها و کاخ‌ها، فاصله عبورناپذیری افتاده است. جنگ کاملاً صیغه طبقاتی دارد. در سنگرهای گرم هلمند و قندهار و فاریاب، فرزندان دهقانان و مردم غریب را می‌بینید. آنها شجاع و دلاورند و در میدان نبرد چیزی از فداکاری کم نگذاشته‌اند؛ اما بحث ما این است که چه چیزی کاخ‌نشینان ما را با درد و رنج مردم ما پیوند می‌دهد؟ وقتی فرزندان آنها در کنار فرزندان مردم در سنگر نیستند، وقتی خانه‌های آنها مانند خانه‌های مردم ما در تیررس دشمن نیست، وقتی فقر و محرومیت را مانند اکثریت مردم تجربه نمی‌کنند، وقتی هیچ دلهره و دغدغه ملموس و واقعی ندارند، آنها چه نسبتی با این مردم و با این وطن و خاک دارند؟

احساس مسئولیت و عشق نسبت به این خاک، وقتی در جان کسی ریشه می‌دواند که خون فرزندش مانند خون فرزند جنرال عظیمی و هزاران مادر و پدر دیگر با خاک وطن آمیخته باشد. آنگاه است که وقتی سنگری در محاصره دشمن می‌افتد و مهمات و غذایی برای سربازان نمانده است، به یاد فرزند خودش در سنگرهای دیگر می‌افتد. میان کاخ سپیدار و ارگ و سنگرهای خونین این وطن، به گونه کامل رابطه عاطفی قطع شده است.

پيامد ديگر جان‌نثاری‌های بهترین فرزندان این وطن، می‌بایستی پالودن



مرگ سهراب عظیمی؛ پسران چه کسانی کشته می‌شوند؟ | ۱۰۵

دستگاه‌های بوروکراتیک از لوٹ فساد و دزدی دارایی‌های عامه باشد. فداکاری‌های سربازان ما در خطوط مقدم جبهه باید در پایتخت ارزش تولید کنند. باید عشق به وطن و هم‌وطن را تقویت کنند؛ اما برعکس در روزهایی که صدها سرباز ما در جبهات جان می‌دهند، سرقوماندان‌های اعلاّی قوای مسلح کشور در غم‌تعییناتی است که هیچ‌کس منطق و لزومش را نمی‌داند. در شرایطی که سرقوماندان‌های اعلاّی قوای مسلح باید در میان مردم ظاهر شود، به مردم امید و سربازان را مورال بدهد و از این شرایط به عنوان فرصتی برای ایجاد هم‌بستگی واقعی در میان جامعه‌ی ازهم‌گسیخته‌ی ما استفاده کند، در سکوت فرورفته است و زمانی هم که سکوتش را می‌شکند، با خون‌سردی تمام جارچیان‌های اعلامیه می‌دهند که در کنار جنگ، اولویت‌های دیگری داریم و رئیس‌جمهور قرار است با ملت درباره‌ی خشک‌سالی نطق آتشین ایراد کند. در چنین شرایطی، واکنش مضحک‌تر از این، در جایی دیده یا شنیده‌اید؟

کشور غرق در جنگ است. سربازان ما تا پای جان در حال رزمیدن‌اند و شجاعانه از سنگرهای‌شان دفاع می‌کنند، ملت تکه و پارچه و ناراض و ناامید است و آنگاه سرقوماندان‌های اعلاّی می‌خواهد درباره‌ی خشک‌سالی بیانیه ایراد کند. علتش روشن است؛ میان ارگ و سپیدار و سنگرها رابطه‌ی عاطفی قطع است. رئیس‌جمهور و رهبری نهادهای امنیتی در چنین شرایطی باید در قول‌اردها ظاهر می‌شدند و در چارسوی افغانستان به سربازان حس هم‌بستگی می‌دادند و مردم افغانستان را در کنار نیروهای امنیتی بسیج می‌کردند؛ اما دریغ و صد دریغ از یک حرکت مدبرانه و دوراندیشانه‌ی رهبر کشوری که در جنگ و بحران است. متأسفانه این برخورد بی‌سابقه نیست. رئیس‌جمهور کرزی نیز به دلایل پیوندهای قومی‌اش با طالبان، هرگز از برادری یک‌طرفه با آنها خودداری نکرد و با این موضعش بر خون‌هزاران سرباز این ملک که توسط برادرخوانده‌هایش به زمین می‌ریخت، با پررویی بی‌حرمتی می‌کرد. انگار جنگ حکومت و طالب، جنگ کرزی و پسرهای کاکایش باشد و در این منازعه‌ی خانوادگی به حرف و احساسات و مواضع بخش بزرگی از مردم افغانستان وقعی نمی‌گذاشت.

از اینکه این عقل کل به اجماع پیشیزی اهمیت نمی‌دهد و حاضر نیست ذره‌ای از این قدرت را با کسی شریک کند، بسیار گفته‌ایم. فرزندان این دو کاخ‌نشین معروف افغانستان، یعنی اشرف غنی و عبدالله عبدالله، در سنگرها چه، که حتی در افغانستان نیستند. فرزندان سایر رهبران . به جز فرزند مارشال دوستم که امروز در کنار پدرش در شمال می‌رزمند. همه در شهرهای امن کشورهای منطقه‌اند و یا در مناطق محافظت‌شده با دیوارهای سر به فلک کشیده در کابل زندگی می‌کنند.

نه تنها فرزندان غنی و عبدالله که خانواده‌های اکثریت مطلق بلندپایگان حکومت در بیرون از افغانستان زندگی می‌کنند. عده‌ای سرگرم تحصیل‌اند و عده‌ای سرگرم چرخاندن چرخه اقتصاد خانوادگی که پول‌های آن را پدران‌شان از بیت‌المال به جیب زده‌اند و این حقیقت امروز بر کسی پوشیده نیست. اینکه مردم در مرگ سهراب مانند سهراب افسانه‌ای اشک ریختند، ریشه در این حقیقت تلخ دارد؛ انگار جنگ وظیفه‌آزلی و ابدی فرزندان روستاهاست و جای رهبر و رهبرزاده، غنودن در بستری از پر قواست و در برابر وطنی که هست و بودش را مدیون آن است، هیچ مسئولیتی ندارند.

برای آنانی که به جز ثروت‌اندوزی در این وطن برنامه‌ای ندارند، میان افغانستان و خوان یغمایی که پس از چپاول آن را لگدمال می‌کنند، چه تفاوتی است؟ جوانانی که بی‌زحمت و تلاش و لیاقت و به یمن حاتم‌بخشی‌های قومی غنی یک‌شبه به سروری این ملک رسیدند، میراث فرهنگی سیاسی دوران جنگ را ادامه دادند. آنها نیز در خویش‌خوری، منطقه‌گرایی، قوم‌گرایی، فساد و ثروت‌اندوزی غرق شده‌اند.

سهراب‌های زیادی در این وطن کشته می‌شوند و پیامد جان‌نثاری‌های آنها حداقل برای مردم این است که در زیر یوغ طالب و حکومت جهنمی طالب زندگی نمی‌کنند. روزی که نیاز افتد، مردم در کنار فرزندان‌شان ایستاده خواهند شد، اگر حکومت مانع آن نشود؛ اما حکومتی‌ها نیز باید از خواب غفلت بیدار شوند. باید بدانند که حکومت جایی برای گرفتن قرارداد برای اعضای خانواده

مرگ سهراب عظیمی؛ پسران چه کسانی کشته می‌شوند؟ | ۱۰۷

و تعیینات نورچشمی‌ها و هم‌تباران و هم‌ولایتی‌ها نیست. این حکومتی که شما کیفش را می‌کنید، به زور جان‌نثاری فرزندان غریب این ملک سر پا است. افغانستان نیز فاصله میان میدان هوایی و ویلاهای وزیراکبرخان نیست. این کشور ۳۴ ولایت دارد. افغانستان تنها قرارداد و پوزیشن ندارد. این کشور سنگر هم دارد و خدمت سربازی هم و اداراتی که باید با حس وطن‌دوستی و مسئولیت‌پذیری اداره شوند. در شمار زیادی از ولایت‌ها، فرزندان مردم کشته نمی‌شوند تا بر دزدی و چپاول بیت‌المال افزوده شود. حکومت، میراثی نیست که آن را با سندی از پدران‌تان به ارث برده باشید. حکومت وسیله خدمت‌گزاری به خانواده‌های سربازانی است که از برکت جان‌نثاری‌های آنها، شما تن‌های عاطل و بی‌کاره، عیش و طرب می‌کنید. مانند سهراب عظیمی و هم‌زمان او باشید که افتخار این ملک‌اند و در پیشگاه تاریخ سرخ‌روی و سربلند، نه شما مفت خورهای کاخ‌نشین که در پیشگاه مردم و تاریخ، زردروی و سرافکنده‌اید.

بابک مازیار

۲۹ جوزای ۱۴۰۰





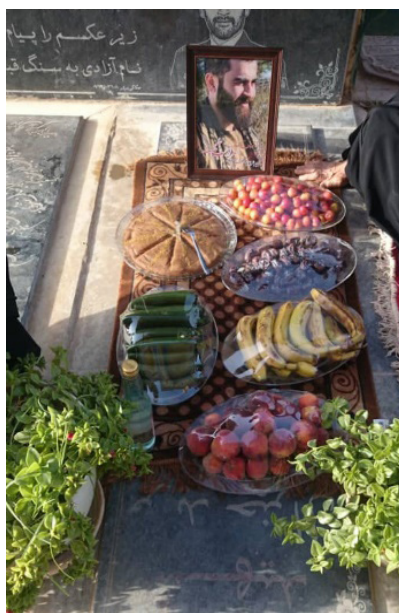
می خواستم از گروه نقاشی دیواری در کابل سپاس‌گزاری کنم که به ذهنم آمد بانوی فرهیخته هریوایم این کار را کرده است. بنابراین ترجیح دادم نوشته‌ایشان را نقل کنم:

از گروه هنری سالار و آقای امید شریفی اظهار سپاس و امتنان می‌کنم که تصویر شهید سهراب عظیمی را در کابل به خاطر ارج‌گذاشتن به مقام شامخ این شهید نقاشی کرده‌اند.

زنده‌نگه‌داشتن یاد و خاطره شهیدای راه آزادی باعث می‌شود تا برای ارج‌گذاشتن به خانواده شهدا و مجروحین نیروهای قهرمان امنیتی و دفاعی کشور بیشتر تلاش کنیم.

ناهید فرید

مرگ سهراب عظیمی؛ پسران چه کسانی کشته می شوند؟ | ۱۰۹





## غزل مورد علاقه

هر زمان که هر دو نفر ما وقت می داشتیم یا با هم تنها می بودیم، در مورد مسائل مختلف با هم بحث و گفت و گو می کردیم. باز می گفت: باباجان! شعر مرا نمی خوانید؟! که بیشتر وقت ها پاسخ من مثبت بود. معمولاً می گفت «جنرال صاحب!» ولی من در این نوشته از این جمله استفاده نکردم. خودش هم این غزل واره را از حفظ بود و من نیز این شعرگونه را در سال ۱۳۶۵ خورشیدی سروده بودم؛ بهتر است بگویم دل نوشته، نمی دانم چرا؟! این غزل بین خانواده معروف شده بود به شعر سهراب که از این قرار است:

واله عشقم، خوشا با جان خون باری بمیرم  
یا چو گل پریپر شده، در نار رگباری بمیرم  
مایلم در انفجار و دود و خون مدفون شوم  
یا پاره پاره خون چکان در پای دیواری بمیرم  
کاش چون نی، از نواها و نفیرم ناله بارد  
ناله، آتش گیرد و با شور بسیاری بمیرم  
دوست دارم شعله ام روشن کن جمع تو باشد  
نه چنان پروانه تا با جان بیزاری بمیرم

آرزو دارم که خاکستر شوم در عشق او  
یا در هجوم گردباد تلخ غم باری بمیرم  
دوست دارم همچو مولایم به زیر سُم اسپان  
زیر تانک روس کافر همچو سرداری بمیرم  
ای عظیمی! جان به پای میهن و مردم چه باشد؟  
گر ز جان بالاترم باشد، نهم باری بمیرم

قریة جفرتان هرات، ۱۳۶۵